

و او را از زندان و دار و دیبر که بودند کان بیدار کردند و من الناس کردم و بر من بیگانه بود که از این قضیه دو کدو فایده نیک و خوش نهاد
 میشد تا اینکه گفت اگر او را اینداخته ترا خواهم انداخت گفت فتم نزد آن حضرت و گفتم ای امیر المؤمنین چنین گفته گفته چه مأمور شدی
 او که مراست غایت بخوابی و بخوفه بختی غایب بخواند و بگویم من می آمد تا رسیدیم بر که و در آنرا باز نموده و داخل کردم و از آن
 و چهل شهر و غیره در آن جا بود و چندان غم و غصه و اضطراب را دست داد که قتل چنین بزرگوار می بردست من اتفاق افتاده باشد
 و بر گفتم بمنزل خود و مرا خواب نمیداد و از آن داشتم چون نصف شب شد رسول خلیفه از عقب من آمد و چون فتم نزد او گفتم مکر و نیک
 من خلعی کرده ام یا امرش بی نیکری از من صادر شد که در خواب دیدم که جماعی بر من داخل شدند و در دست ایشان حربا بود و میانه
 ایشان بر می بود و چون ماه تابان و هبیتی از او در دل افتاد کسی بمن گفت ای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است پیش دیدم که باها می
 اندازد و من مرا از خود دور کرد و گفت فیهل عسیت ان تولیت ان تفسد فی الارض و تقطعوا انعامکم پس روی خود را بر کرد و ایندیوار
 دیگر بیرون رفت و من از خواب بیدار شدم فضل کو یک گفتم نمیدان چکره و شب امیر فرمودی تا فلا ترا در بر که سبأ الله
 گفت و ای بر تو حال انداختی و از آن گفتم بی بخدا انداختم و از آن گفتم حال برو و بین چه فتم شد پس شیخ بر داشت و رفت دیدم اینان که
 انجناب و نماز می کنند و آن حیوانات زبان بسته دور او را دارند و بر گفتم و او را خبر کردم تصدیق نکرد مرا و خودش آمد و نگاه کرد و دید
 و از آن حال بر آمدند و او گفت السلام علیک یا بن عم انحضرت جواب نداد و از آن نماز فارغ شد و بعد از فراغ از نماز گفت و
 علیک السلام یا بن عم امید داشتم که در چنین جای بر من سلام کنی شنید گفتم غلط کردم عفو کن مرا اگر باری سیاه زبان عدد
 خواب آمده ام گفت حمد خدا بر آنکه ما را اجات و بلطف و کر خود پس شنیدم که بر و رفت و رفت و چون او رفتند از سبیل حج از
 بیامدند پس هر روز با او معاينه نمود و بر روی تخت خود نشاند و گفت اگر میخواهی در این جایمان در کمال اغت و احترام و امر کردیم
 برایت و کسان تو بمال و خلعت فرمود احتیاجی بمال و خلعت تو ندارم لیکن جمیع فقره قریش هستند که با ایشان اغات کنی بدینست
 پس هر که اکت داد و خواست من بتجلیل بدینه نمود بر استرهای که بجا پاری بسته بودند و او را سوار و روانه کرد و مرا بمشایعتش
 مأمور ساخت و در اشای راه آن دعا و عوده را خواستم و بر بصلیم فرمود و من نوشتم در کاغذی و در دستمالی پیچیدم و در استین
 خود نگاه داشتم و از بزرگان و در شرفی فرج و در هر خوبی ایمنی و در هر غری جز من بود و هر حاجت من بر آورده میشد پس
 و از جمله آنها آنست که شیخ کثی بذات کرده از بر من بر عبد الرحمن که بچی بن خالد در اول هشام بن الحکم را بسیار دوست میداشت
 و در نزد هر روز حمایت را و می نمود و در آخر بعلت طلاع از شیع او وطن زدن او بر فلا سفنه و حکما از او متعبر شدند و مدت بسیار
 نزد هر روز کرد و گفت موسی بن جعفر را امام میدانند و ترا امام مقرر الطاعه میدانند گفت جنان الله جلوتی تیبده و من در پشت بر
 میشنیدم که ندانند هیت و خیمت من مانع شود ایشان را از آنچه میخواهند بگویند و علماء و متکلمین را جمع کن و هشام را با ایشان
 بمباحثه بیدار تا احوال او مطلع شوم چنان کرد و بعد از آنکه مجلس و شئون از متکلمین شنیدم و از عقب هشام بوفش کو بر کوشا
 اکت دلم کو اهی نمیداد بحضور مجلس این مأمون چه میدادم قلبا با من ناخوش است و در صد قتل من میباشد که با خدا عهد کرده ام
 که اگر خدا مرا نجات دهد از این از ابر و دم بکوفه و در یک کلام بر هنر نمایم و مجاور مسجد و عبادت شوم بلکه روی این ملعون را نه
 بدیم گفتم نمیشود مگر خبر لیکن نامیتوانی در مجلس او اختیاط کن گفت ای را که خدا مقتدر کرده که بر زبان جاری شود میشود و نمیتوانی
 که پنهان نمایم بر چیز محول و قوه خدا بر ویم چون فتم در نزد بختی نشست و بسیار ملاطفت اکر ام با او نمود و بعد از تعارفات
 مناظره حضرات متکلمین نقل کردند و بعضی تصدیق نمود و بعضی از خطبه کرد و با ایشان مناظره نمود و از ام داد و از جمله آن
 داده شد و اسلیفان بر بر بود و بایر علت بکه هشام را در دل کشتی عرض گفت و کشید بمشله امامت سلیمان از هشام پرسید

حضرت

که در حق منقرض الطاعه بود گفت بل گفت آنکه بعد از علی امام است هرگاه ترا امر بخروج نماید تا مشیت طاعت میکنی گفت چنین امری را نمیکند گفت
 هرگاه منقرض الطاعه است چرا طاعت نمیکنی گفت بگذر از این سخن که جواب دارم باز گفت چرا یکبار طاعت میکنی و یکبار نمیکنی گفت وای
 نمیکویم که نمیکند گفت او را امر نمیکند گفت این جواب نیست چه من بر فرض آنرا میگویم بطریق جدل هشام گفت تا یکی این سخن را گفته آنها
 امر داشت که بگویند اگر امر کنید میکنم و تو مکرر شوی و دیگر سخنی نداشته باشی و من باز هر چه خواهم میگویم هر روز چون این را شنیدند بسیار
 متعجب شدند و گفت آنچه بایست بفهمیم فهمیدیم و مردم برخواستند و هشام غیبت داشت و گریخت بعد از این پس هر روز بجهتی که میخواست
 اصحاب او را و همان ساعت فرستاد و حضرت کاظم را احضر نمود و این یکی از اسباب حبس او بود و این علت حضرت رضاء فرمود
 با حدین ابی نصر بن عقیل که شما عبرت از پدرم نمیکردید و بی پند هشام چه میبردیم آورد و هر چه پدرم فرستاد نزد او که ساکت شو و سخن
 مگو فایده نکرده تا خود را و او را به لاک رسانید خلاصه کلام از جهات مذکوره و غیر آن معتم شدان ملعون برگزینان حضرت و در سال
 بعد از آن سال نیز بجهت حج که او را در مدینه بود و دید که چون وارد مدینه شد آمد نزد قبر پیغمبر و سلام بر قبر و مرقده و
 خبر البشیر نمود و گفت یا رسول الله عند من خواهم از تو بعلت آنری که میخواهم بکنم و آن گرفتن موسی بن جعفر است چه میخواهد داشت ترا بتفرقه
 بیندازد و خون مسلمانان ریخته شود پس امر کرد تا او را از مسجد و محلات نماز گرفتند و خواستند او را بچرخشند متوجه قبر جد بکنند
 شد گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم آنچه از امت بد کردار تو نسبت باهل بیت بدگوارت صادر میشود و بایشان میرسد
 از جور و جفا و مردم از هر طرف صدای خود را بگریه و فغان بلند نمودند و چون آن امام مظلوم را نزد آن لعین میثوم آوردند
 تا برای بسیار بانه فرزند رسول مختار گفت و امر کرد تا او را مقید بکنند و بچرخشند و در دستر حاضر ساختند که هر یک از آنها
 بخت کجاء بود سر برافشید و او را در خفیه و پنهانی و کجاوه از آنها سوار نموده از راه بصره فرستاد و در راه شاعتان و داکتر
 هودج دارد ای کمر تبه براه انداختند یکی از راه بصره و یکی از راه عراق و با هر یک جمعی سوار فرستادند از برای اینکه مشتبه کنند
 و مردم ندانند که دست کوفه بر دندنا بصره و سفارش کرده که در بصره بوسی بن جعفر بن منصور او را بپایانند که در آن روزها
 بصره بود و در هفتم ماه ذی الحجه انجمن را داخل بصره نمودند و در روز علانیه تسلیم عیسی نمودند و عیسی آنحضرت را در یکی از حجرها
 خانه خود که نزدیک مجلس خود بود محبوس کرد و اسید و مشغول فرج و سرور عید کردید و روزی دوم رتبه در آن محبوس میگذاردند
 بکویت برای پیران آمدن آن حضرت بجهت تجدید وضوء و دیگری بجهت حاضر نمودن طعام از برای او و محمد بن سلیمان گوید که آن مرد
 بزرگوار در آن ایام عید خیری چند شنید از ره و لطف ساز و خوانندگی و انواع منشیات که گمان نمیکند هرگز در خاطر شریفش ظهور
 نکرده بود و تا یکسال آنجا بزدان ملعون محبوس بود نظمی فلک و دبیر رخ آن شاه در بن سقیرا پس بود او را به اش کردی پس
 شخصی چرا انتی از و خوی را اشیان عندکلب بالش از سنک حوادث باز بشکستی چرا پر شو مستانه پیمان این جام خود این
 ای دو فلک نقد سر سقیرا و هرون مکرر باومی نوشت که آن جناب را شهید کند و اجرات و اقدام بر این امر شیع نمیکرد و چه
 از دوستان او و نا شع میگردید و چون طول کشید اصرار او و تعاضل این در این امر نوشته بعش هرون نوشت که مجلس او نزد من
 طول کشید و من اقدام بر قتل او نخواهم نمود و چند آنکه انا مال او تقصیر میکنم بجز عبادت و تقصیر و از کار و او را دخی از او غشوا
 و مکرر گوش و ادم نشنیدم نسبت بنوا احدی از خلق خدا نفرین کند یا بدی را نماید او را مشغول امر خود است و هیچ چیز غیر از آن که
 بفرست تا او را تعلیم نمایم و الا او را خواهم کرد و دیگر مجلس و جز او را بر خود نمی پسندم یکی از جاسوسان عیسی که تقصیر احوال آنجا
 موکل بود نقل کرده که در آن ایام مکرر می شنیدم از آن حضرت که در مناجات خود می گفت خداوند منم پیوسته از تو سوال میکرد
 که کج خلقی و کوشش و غلظت و خاطر افراغی بجهت بندگی و عبادت خود بمن بفرستی کنی حمد و شکر میکنم که دعای مرا مستجاب کنایند

را بجه خواستم عطا فرمودی چون نامه عیسی فرستاد و او را بفرستاد آوردند و باندادند و نزد فضل بن جعفر بن موسی که فرستاد
 عبد الله فرمودی روایت کند که روزی بر فضل بن موسی وارد شدیم و دیدم که بر بام خانه نشسته است چون بر او دید ببالای بام ~~طالع~~
 زکیت باو شدیم گفت از این روزنه نگاه کن و من بگو چه می بینی چون نگاه کرد گفت جامه می بینم بر روی من افتاده گفت شب خط
 ان بعد از اقل کتم مرده می بینم افتاده و بجه رفت است گفت این ولای شت کتم مرده ام و لای نیست گفت بجه
 زدن کتم نه مولای سراج ندارم در این جا گفت این موسی بن جعفر است من دوست روز تقصیر احوال و سپیکم و او را می بایم مگر بر این
 نالت چون نماز صبح میکند مشغول تعقیبات تا طلوع آفتاب و بعد از آن بجه می رود و تمام روز در بجه می باشد تا زوال و بعد
 زوال بر بجه می ایستد و کوار و بعد از آن بجه می رود و بعد از آن بجه می رود و تمام روز در بجه می باشد تا زوال و بعد
 بر کد تا غروب آفتاب در غروب آفتاب بر بجه می ایستد و بعد از آن بجه می رود و تمام روز در بجه می باشد تا زوال و بعد
 نماز خفتن و آن را از او نموده بعد از فراغ از تعقیبات آن قبل از طعام افطار میکند و بجه می رود و وضو می نماید و بجه می رود و قبل
 خواب میکند و بجه می رود و وضو می نماید و بجه می رود و وضو می نماید و بجه می رود و وضو می نماید و بجه می رود و وضو می نماید
 که کتم ناشی بکر و از وقتیکه او را آورده اند نزد من بر همین حالت و او را دیدم ام چون شنیدم این سخن را از کتم ای فضل از خدا ترس
 و اراده بدی زو بخاطر می آید که باعث فواید عروج و دولت تو میشود و هر که چنین کند بجه می رسد که چنان میشود فضل که بجه
 نزد من فرستاده اند که او را شهید کنم من قبول نکردم و کتم از من نمی آید اگر مرا بکشند نخواهم کرد و از تو بای منقول است که در ایام عباس
 هر من ملعون بر بام اوطافی که اینجا بر احبس کرده بود معرفت و نظر میکرد در آن اوطاف جامه سید بد بر زمین افتاده و کسی را نمید
 روزی بر بجه گفت این جامه چیست که می بینم در اینجا افتاده است بر بجه گفت این جامه نیست موسی بن جعفر است که هر روز بعد
 طلوع آفتاب بجه می رود و تا زوال در بجه می ایستد و بعد از آن بجه می رود و تمام روز در بجه می باشد تا زوال و بعد
 سیدانی چنین است چرا او این زندان سنگ و را اجا داده گفت از برای محافظت دولت خود ضرورت دارد که چنین باشد چون
 دیدم من که فضل بن موسی بن جعفر این خزان ابدی را بجه خود بخود ز خانه او داده و نزد فضل بن موسی بر یکی فرستاد و متمم این حدیث
 بعد ازین مذکور میسازیم الحاصل مدت هفت سال آن ماه اسفند عصمت و اجلال و زندان آن سکت سیدین بد فعال اوج
 جو و جفا کشید و با انواع مختلف در این طرف مدت هفت سال خواست آن ملعون او را شهید نماید مگر از بسیا و خوارق عاده
 بیشتر از آن سرور اختیار بظهور میرسد که باعث نجات حسن اعتقاد عمال و ملازمان آن سکت بد فعال میشود و بیشتر خواطر
 میشود مشغول و مضطرب میشود و در بعضی از آنها بدون اختیار او از من می شود و چند روزی گرام و احترام میکرد و بعد از آن
 شدت ترك خاطر عجز و امر بجه می نمود چنانچه در عیون می رویت که چون هر من حبس کرد آن جناب را و دشواری و شهادت که بجه
 و زندان بجه می شود و از جانب ملعون که او را شهید کند بجه می رود و وضو نموده و بجه می رود و وضو نموده و بجه می رود و وضو نموده و بجه می رود
 خواند یا سیدی بخیر من جبر فرقت و خلاصی من بد فرقت یا خلاص الجبرین بین طین ما الغرطا که خلاصی من بد فرقت شد
 چون آن جناب این دعا را خواند شخص سیامی در خوابان ملعون آمد و در دست او شمیر کشید و بود و بالای بر او ایستاد و گفت
 ای هر من دست بردار از موسی بن جعفر و الا با این شمیر کردنت را منم هر من از عیبتان سیامی سید و طلب اطلبید
 همین ساعت برو زندان و من خص کن موسی بن جعفر و بان صدازد که ای موسی خلیفه ترا بخواهد موسی بن جعفر و در نهایت
 خوف و همت که امید بخات نداشت و میگفت و این وقت شب بخیر آمد مرا مگر از برای کشتن پس با چشم که از دیوار این
 بعد از هر من حاضری او را بجه می رسد و کشت سلام علی هر من خوب بود و او را گفت ترا بخواهد منم سیدم اما بجه می رسد

خواند گفت بلی گفت بجه قسم کفیت را نقل کرد تا آخر هر روز گفت خدا دعای تراستجاب کرد ایندای حاجب و از اسرعه و خلعت طلبید بجه
خلعت باو داد و براسی او اسوار نمود و ندیم خود ساخت و از او بخلبان سپرد و اگر در ساری خلعت مغز و مکرّم باشد و هر پنجشنبه نزد
او میرفت و نهایت اکرام باو میکرد تا آنکه دو باره اضطراب و تحقّلت برپا داشت و از آنجا ببحرّوس نمود و در این مرتبه او را بزم شهید
نمود و ایضا ستید این طاوس در کتاب نجوم نقل فرموده از کتاب نزهة الکرام نالیف محمد بن حسن رازی فرموده که این کتاب را بنیان
بجه نوشته بودند و تکلیف کردیم کسی که نقل آن بلسان عرب نمود و در آن کتاب نوشته بود که مرویت که مروّی از رشید فرساحه موسی بن
جعفر را آوردند و چون اینجانب حاضر شد هر روز گفت مردم شمارا ای اولاد فاطمه بعلم نجوم نیت میدهند و میگویند شما خوب میدانید
انرا و حال آنکه رسول خدا فرموده که چون اصحاب من را یاد کنند ساکت شوید و چون قدر الهی مذکور شود ساکت شوید و چون نجوم را
یاد کنند ساکت شوید و امیر المؤمنین علی اعلم خلافت بود و نجوم را اولاد و نیز غلامند بعلم نجوم یعنی انهایی که شیعه آنها را امام میدانند
کامل فرموده که این حدیث ضعیفی است و سندان مطعونست خدا مدح نجوم را کرده و اگر نجوم صحیح بود خدا آن را مدح میکرد و انبیا
هم عالم نجوم بودند چه خدا در حق ابراهیم گفته و كذلك نری ابراهیم ملکوت السموات والارض لا یدری فی الجحیم فقال انی سقیم
و در پس از همه اهل ایمان خود عالم تر نجوم بود و خدا قسم خورد بمواقع نجوم و گفته و آیه لقسم لو تعلمون عظیم و ایضا فرموده و المذیر انما
یعنی دوازده برج و هفت کواکب سیاره و بعد از علم قرآن بهتر از علم نجومی نیست و تمامی دنیا و اوصیاء و فقیه ایشان میدانند تمام نجوم
اما ذکر نمیکیم هر روز از قسم داد که نزد جهال و عوام ذکر نکند از این علم که او را تشیع کنند پس گفت مسئله دیگر میسر ترا بخدا قسم میدهم
که مضایفه از جواب آن نکلی گفت بحق قبر و منبر و خدیشی که بر پیغمبر داری خبره بمن که تو پیش از من از دنیا میروی یا من پیش از تو بجهت آنکه او
نجوم میدانم که این را پس از این موسی گفت این کن مرا تا خبر دهم گفت لک لا مان گفت پیش از تو میروم و هر که دروغ نگوید او را بخوام گفت
وفات من نزدیک است مسئله دیگر مانند که باید بمن بگوئی و ملا ل بهم نرسای فرمود پس گفت خبره مرا از آنکه میگویند همه مسلمانیان
غلام و کنیز ما میباشند و هر که حق از ما بر ذمه او باقی بماند و بماند مسلمان نیست حضرت فرمود که آنکسی که این سخن را بماند اسناد و ادله
بر ما اقرار بکند و اگر چنین بود هیچ و شراب ایشان چگونه ممکن بودی و حال آنکه ما خود غلام و کنیز خود و پیغمبر و ائمه و ازاد میگویم و با
می نشینیم و بفرمان ایشان مجبوریم و بممالیک خود از مهربانی فرزند خطاب میکنیم ایشان را با خود هم خوراک میکنیم تقریبا الی الله اگر
همه عسید و جواری ما بودند و زغن با ایشان و خریدن از ایشان صحیح نبود بلی ما میگویم ولایت اختیار دین داری مردم بدست است
که باید شریعت مطابق دین خود را مردم از ما اخذ کنند و این خرمای جهال از ولایت مالکیت نمی بینند و حال آنکه مراد ما از آنکه
دینست نظریات آنکه پیغمبر فرمود در روز غدیر خم من کنت مولاه و قبل مولاه و آنچه بماند مسلمانان مال اگر از موله زکوة و تصدقست
بر ما حرامست مثل گوشت مرده و کرا و خون سگ اگر غنا و عصب حق ما در سقیفه بنی ساعده دیگر کسی نماند
نمید هد از آن مایه خبری و با این جهة محتاج شد ابریز بر دستان خود که ولایت دینی بر ایشان داریم بلی هر گاه بعنوان هدیه چیزی
بجهت ما آوردند قبول میکنیم نظریات آنکه پیغمبر گفت لو اهدی الی کراغ لقیلت یعنی اگر سر دست کوفندی از برای من بدهد یا هدیه
قبول میکنم آنکه هر روز از امر قصر نمود و چون برفه رسید باز دشمنان افراش چند بر او بستند و هر روز او را بر کوه اندوختند و باو
فر خود آیند و وفات یافت و تلف گوید که از این حدیث و امثال آن ظاهر میشود شدت عمل و بیجانی این طایفه عباسیه
که ان مری که خود قایلند با آنکه قصد فساد می داشتند و آنچه باو اسناد میدادند محض هتانت و مع ذلک بیجانی و بی وفا
و بی شری ایشان بدین مرتبه بود که قسم میدادند و او را مشافهه کردند و بماند بعد از او یانه و او قسم خورده بود که در آن مرتبه
میرود با وجود آنها را خوش نشاند و او را مکرر نماند و خود را بخیران اهدی انداخته ان شاهان قضای عالم تقدیر با ابا جنان

کتاب

بدین

جور و جفا مرحله پنجمی یار و ناکر فایندند شغل الدیاری عن الدیوع بکاوها لبکا فاطمه علی اولادها اتري دست اولادها مطر
 سرصدتہ الطلقا عند اولادها باز داشت از کربه کردن بر حال خود اهل دیار ناکر به کردن ایشان بعلت کربه که فاطمه بر اولاد خود
 اما فاطمه میداشت در وقتیکه میزایدانها را که از دست طلقا بی بی عباس چه صدکها خواهند خورد و در دست خواهند شد
 صانت ما تو بالهرا و نعتها انما ساد بالاحقاد من اعیادها صغر ائمال الله ملاء اکفها و اکف الله فی اصفادها ما عی
 در عراق بر باشد که دشمنان بعلت کینه و حسد خودان مانها را بجهت خود عید میسرند و خوار میمال خدا از خسوف کوه و غیر آن
 رخ داد که در مشت دشمنان بر بود و هر خرا مرده و هر مصروف خرامی میخواستند بر میبایند و باین علت است ایشان بخشنیدی
 مشهور کردید که مثل بر امکه و از آن سر دستهای ملکیت پیغمبر در زنجیر بود و بستم بسته بود تا که میر غادر بجمعیه توقلا لا
 من ایفادها یا فرقة ضاعت ماء محمد و و ماء ابناء که بیادها خراب و بران باد و نمائند غدایی که هر روز مصیبتی ناز
 از او حادث میشود که از آن و غن او دلها و حکرها سوزانست داد از دست شما ای فرقه که خون محمد و اولاد او را بعلت عناد
 طرد و اسیب تمام باؤه طرد الغریب عدن بعد نیادها و الهفت العصبه علویه ذبحت بیف الذل بعد نیادها و
 بدر کردند بشیر محمد اولاد او را مثل شترهای بیکانه که از خوردن آب منع کنند و احقرام از برای اولاد امیرالمومنین که بشیر مذلت
 و خوار می گشته شدند بعد از اسیری و در زنجیر بستم کشیدن ایشان و در زندان نیز مجازات بسیار ظاهر میشد چنانچه مریت
 که چون دلان ملعون نکت شد از بسیاری مجازات که هر روز بظهور میرسید و اعتقاد شیعیان در حق آن حضرت و رجوع
 ایشان با و در جمیع امور بر ملک و پادشاهی خود ترسید و بعلایینه آن حضرت را بقتل نمیتوانست شاید رای شومش بر این قرار
 گرفت که آن امام مظلوم را بر هر شهید نماید پس طبق طبیبی طلبید و قدری از آن زان هزار کرد و سپینی طلبید و بیت دانه از آن
 رطب و میان آن سپینی گذارد و سوزن و رشته و زهر طلبید قدری از آن رشته را در زهر فرو برد و یکدانه از آن رطبها را برد
 و آن رشته را در میان آن دانه خرمادوانید تا آنکه دانست که زهر در آن جا کوفته است پس آن دانه خرماداد میان دانههای دیگر
 گذاشت سپینی را بخادم داد و گفت بفرمود موسی بن جعفر و بگو خلیفه مگو یکد رطب بسیار لطیفی از برای من آورده بودند بخوانم بنوی
 آن را خورده باشم و بدست خود این دانهها را جدا نموده از برای تو فرستادم باید همه را بخوری و هیچکس ندی چون خادم سپینی را بر آورد
 آنجناب بر زمین گذارد و پیغام خلیفه را گفت حضرت خلای طلبید و خادم در برابر آن حضرت ایستاده بود و آن حضرت مشغول
 خوردن شد تا آن خلای طلب بر میداشت و تناول فرمود و هر وقت زان را زنی بود که او را بسیار دوست میداشت و قلاده مرغ
 زنجیر طلا در گردن آن بسته بودی در آن وقت با آن از آن مظلوم غریب دست خود را از بندرها نموده و زنجیر خود را بر زمین میباید
 و آمد تا بر این حضرت در زندان ایستاد حضرتان دانه خرماد که بر هر اغشته بود با خلل بود داشته و در پیش آنک انداخت و یک
 آن رطب را خورد و فی الفور خود را بر زمین رخ ده فریاد کرد و پاره پاره شد و آن حضرت باقی رطب تناول فرموده و خادم سپینی را از
 مراجعت نمود و فرمود و او پرسید که موسی همه رطبها را خورد گفت بی برسد که بعد از آن چه حالت و را غار شد گفت تغییر
 در او ندیدم پس خبر مردن آن سگ را از برای آنک بردند بسیار مضطرب گردید و بر سر آن سگ آمد و دید او را که پاره پاره شده و
 زهر در او ظاهر است پس خادم را طلبید بشیر و طبیبی حاضر ساخت و گفت که خبر رطب را راست نگوئی ترا بکشم خادم ترسید و کیفیت آن
 سگ را معروض رای آن کز آن سگ کرد پس درین گفت ما را در کاه موسی چاره نیست طبیب نفس ما را خور و دست غریب را از ضایع
 کرد و خود هنوز باقیست و ایضا در کباب اولی فرستاد که در آیمای که آنحضرت در حبس بودان ملعون جادیه داشت در نهایت حسرت
 حال از برای خدمت آن جناب بنزدان فرستاد که شاید بلی یا جادیه بکشد و عظم قدری مرتبه آورد و نظر شیعیان را کشود و با آنها

از برای تنبیح آن جناب بدست آورد چون در دند نزدیک آنجا فرموده مرا یا مثال اینها الضیاع نیست اینها در نظر شماست و در نظر من قد
 نذاک چون آن خبر را بر وجه اتماعون در غضب شد و گفت بگوئید با و که ما از ابرضا و عین کردیم و رخصت از آن بود هیچ امری در کار
 نیست و امر کرد که جاریه را بگذارد و بپایند و چون گذاشتند و برگشتند و آن ملعون از مجلس خود برخاست و خواست خادمی از فرستاده تا تحقیق
 نماید و خبر آنجا برده و بیاورد و خادم چون برگشت گفت جاریه در سجده است و میگوید قدوس قدوس سبحانک اللهم سبحانک هر فن گفت
 موسی او را جامه کرده است و چون طلوع بداد داد دید تمام اعضای او را بر زانو و باستان نظر میکند هر فن گفت تراجه میشود جاریه گفت
 چون نزد او رفتم دیدم او پیوسته مشغول نماز است متوجه من نمیشود بعد از آنکه از نماز فارغ شد مشغول فکر کردید نزد او رفتم و گفتم چرا
 خدمت من نمیفرمائی بمن گفت احتیاجی نوندارم گفتم مرا فرستاده اند از برای خدمت و پرستاری تو گفت پس این جماعت چکاره اند و بیست و یک
 اشافه فرمود چون نگاه کردم باغها و بستانها دیدم که مانند آنها اندید بودم و انواع فواکه و دیباچه را راسته بودند و حوران و علما
 که نظیر آنها هرگز بنظر نیامده بود در حسن و صفا و محبت و جامه ها از حریر و دیباچه پوشیده بودند و تلجهای مکرر با انواع جواهر کران بها
 در سفر داشتند و انواع طعامها و میوهها و شرابها و طشتها و ابریهها در کف گرفته در خدمتشان ایستاده بودند مشعر چه کلش دیده
 عباد سیراب بهر روش هزاران خضر مراب از آن دلمان ابراهیم پر کل سلیمان باغبان داد و بلبل مسطحیم بند چار طائر
 بجزرت از گل خورشید باغش بطور شوق و موسی عصا کش کل شبنم در آن چون آب آتش زهر جانب ده صف حور و علما بک
 و در چشم شاه مردان بتظیم در شخم گشته افلاک لباس بندی پوشیده چالاک چون آن حالت دیدم مد هوش گردیده بجهه
 افتادم و سر برداشتم تا خادم تو مرا آورد آن ملعون گفت ای نجیبه شاید در سجده بخوابفته باشی آنچه میگوئی بخواب دیدم باشی چای
 گفت بخدا قسم که اینها را پیش از سجده دیدم و برای هشت که مرا غرضشان رسیدن آنها سجده کردم تو در خوابی و من بیدار بودم تو
 مست کتب من مشیار بودم پس مردن آن جاریه را سپرد یکی از خادمان خود که محافظت نماید و اگر این سخنها را نزد کسی نقل کند
 بعد از آن آن جاریه مشغول عبادت و نماز بود و از او پرسیدند که چرا انقدر نماز میکنی میگفت عبد صالح را دیدم نماز میکند
 و پیوسته مشغول نماز است من نیز متابعت او را میکنم گفتند این نام را از کجا میجمله او قیاس کردی گفت آن کبریا و خوریا و خادما
 که ایستاده بودند در آن باغها دیدم بر او امر اصدان هر چند که در دوش او عبد صالح که نام او در سجده است و هستیم و بیکدازم که تو نیز
 او بروی من دانستم که نام او عبد صالح است و پیوسته آن جاریه مشغول نماز و عبادت بود از دنیا رحلت نمود و بعد از رحلت
 از این مقله اخضر ترا شهید کردند و در بعضی از کتب معتبره نقل کرده اند که چون هر فن ملعون هرگز انکلیف ننمود و بقتل آن حضرت
 جرات نمیکرد و این معصوم پیشتر باعث قتل و اضطراب آن ملعون میشد آخر الامر لابد و ناچار بعضی از اعمال خود که در واحی مرآت
 بودند نوشت که جمعی را که نام خدا و رسول بکوش ایشان بخورده باشد از برای من بفرستید که بمقامی مراد پیش آمده است که محتاج
 بایشان شده ام و ایشان بخواه نفر از این قبیل اشخاص تحصیل نموده بجهه اتماعون فرستادند چون نزد آن ملعون آمدند پرسیدند
 شما کیست گفتند ما خدا و پیغمبری نمیشناسیم پس فرستاد ایشان را آنجا نه که آنحضرت را حبس نموده بود و امر کرد ایشان را بقتل آن
 و خود از دونه که مشرف بر آن اوطاق بود تماشا ایستاد که ببینند چه قسم او را خواهند کشت چون داخل خانه شدند و نظر ایشان
 بر آنجناب افتاد چه دیدند نظم سپهر را بر ویحاک دیدند مسجی بادل صندل شامیدند ردایش پرده ناموس بر پیش
 جان بخش شتی خاک ادم زهر چشمش روان عین الخیر لبش داده بهر خضری بر لبی ز سجدان های آیدج اقبال زمین تاد
 جابر سابه بال براق و اسلحه خود را انداختند و بند بند بدن ایشان بپروانه دوامد و همگی بیکد افتادند و میگریستند
 دست بر سر ایشان میکشید و بخت و زبان ایشان با ایشان تکلم نممود چون اتماعون آن مجرم را مشاهده نمود بر اضطراب

و پیغمبر شما گیت

و پیشانی احوالش افزود و ترسید که نسته برپا شود و بر خود گفت تجلیل ایشان را از شهر بیرون کنند پس ایشان از پس برآمدند و پیش
ایشان بحضرت نیاید بجهت تعظیم و اجلال آن قدوه انبیا و خاندان مقدسین و در میان ایشان از پس برآمدند و پیش
بلا و خویش برکشند بدون آن ملعون نظر غیر مرون هیچ کافر نیست و ایمان نکرد خاندان مصطفی اگر چنین ویران نکرد
ابحش از سرچشمه کل کردید بود لیک سبیل نسته هرگز اینچنین طعنان نکرد مؤلف گوید که اگر امکه باشد است عداوت و بغض اهل بیت
پس از زوال ملک و دولت خود میسر سپید کند اگر چه خود با عتس حضرت شده بودند اما جرات بر اقدام این امر شایع نمیشود و ندانند که چنانکه
دیده انجمنان و ندانند نزدیکی بن خالده بی ایمان فرستاد که چرخ باعث شد تا بر این که مرا از وطن و بلاد خود بیرون کنی و میان من
عیال و تفرقه بیندازی چون پیغام انجمنان بر او رسیدند همه های غلام و شاد و بخورد که مرا تقصیری نیست و مرا تو باز پیغام دادی که
چنانچه مرا بحسب از اختیاری در موی من کن و الا تو خدا بخود شکوهم و بدان که تقریب من از تو نخواهد گذشت و انجمنان شد
شعاعه عمل او بخیر تمام شدن سلسله اش کردید بر آنچه و جمعی که تا امر و زیاده ندارد کسی که شخصی در شرب نقد و تقرب و اعتبار در
امور ملک و اختیارات دولت داشته و صبح آن با خاک زبیر یکسان باشد چنانچه حضرت امام رضاع فرمود با حدین ابی نصر بن علی که
خداوند عالمیان انتقام میکشد از برای و ستان خود از دشمنان خود نمی بینی که خدا با ال بر ملک حکم و انتقام ابو الحسن را از ایشان
چه نمیکشد و از انظر و نواشت که سلسله جعفر بن محمد بن اشعث بودند با آن خطر عظیمی کرد شرفی بر امکه و غیر آن برای ایشان
بود بعلمت و آلات و اخلاص باین خانواده چگونه دفع جیح خطر ها و منتها از ایشان شد با عاقبت محمود و غریب و ثواب و لغت و دنیا و قنند
و از جمله تزیینات ملعون و ویران بود که جمعی نقل کرده اند که چون مرون در ایام حبس انجمنان مجرات و غرایب او بچند مشاهده نمود
که حیران و مبهور شد و هر چاره که در دفع انحضرت با خفت و بی نمود نتیجه بر عکس میبخشید و بر خود میچسبید که چهرت عظیم ما را اغار
شده ان مشاهده عجایب احوال این مرد ایالتی بری بخاطر تو نمیرسد که ما را از این فکر و غصه فارغ سازی پس عرض کرد که چاره که بخاطر
میرسد آنست که بر او منت گذاری و او را از حبس هالک که همین حبس کردن تو باعث انحراف دلها از ما شده است مرون گفت پس برو
و از بخیر از پای او برداشته بدست خود و بگو بر عت میگوید که چون منم یاد کرده ام که تا انحراف بتقصیر خود و بد کردن نسبت بمن
مطلب عفو از من نکن ترا هان کنم و در این امر از و طلب بجهت تو تقصیر و آن نخواهد بود و اینست پس و بر و محل اعتماد خود را از
تو میترسادم که نزد او اقرار نموده طلب عفو کنی پس مرا از سوگندی که خورده ام فارغ نموده آنچه گفتم عمل بیاور و چنانچه خواهی و چون
همچو پیغام ان بپایان رسید بان امام اصفیا فرمود که یک هفته از عمر من پیش نماند ای می تو در جمعه وقت زوال آفتاب بیا و
بر جنازه من نماز کن و لیکن بدان که این بدبخت چون برقه رود و خواهد که مرا جنت صرا و کند از تو و سلسله تو مخرب شود و
دیده شمار از زمین بر اندازد پس این بر خود از آنچه کرده مناسب ای میچسبان ملعون بگو که خبر من تو میرسد و در و زیارت تو
حق تعالی حاضر شویم و او نیکو خلایکست و خدا انما معلوم شود که گاه کار و مقصر کیست و بیگناه و مظلوم کیست و السلام پس اینچنین
کردیست که چنان او مثل خون شد و وقت نزدان ملعون و پیغام ان امام هادی را هم چون زبان سک دون رسانید و جواب
گفت اگر تا چند نود و آقای پیغمبر نکند خودیست الحاصل چون آن ملعون مدتی انحضرت را در نزد فضل دیکمی حبس نموده بود و فضل
بر خلاف متوقع ان بیدین مرتب خوانی برای ان حضرت میفرستاد و در تعظیم نکرد ان امام عالمیقام قائل و نگاهل نمیشود چون مرون
ملعون برقه رفت بان سلسله خبر دادند که موسی بن جعفر نزد فضل عزیزی و مکرمت و لغات و اسبی با و نمیرساند و سر و خاد مرا
تجلیل روانه نمود که خبر چنانکه فضل رفت احوال ان جناب را مشاهده کند اگر چنانست که مردم گفته اند نامه که عباس بن محمد و نامه
دیگر که حسندی بن شاهک نوشته بود با ایشان برساند تا آنچه در ان نامه نوشته بعمل آورند پس سر و خبر لعل بنده شد علی

دار الحلقه

سبیل انصاف بانه فضل رفت و گشت نه است از برای چکار آمد چون مطلع از کیفیت عزت و احترام ان امام شد فوراً بیرون آمد بخانه عیالی
 این محترم رفت و نامه مرثیه را باورسانید چون نامه را خواند فضل را طلبید و آن پیاده را در عقابین کشیده صد تا نایابانه باورداشت و گفت
 خال را مسرور و عزیزان ملعون و سائید و چون مطلع شد نامه نوشت که فضل انحضرت را بسندی بن شاهک سپارد و در مجلس
 خود آمد و بوسه کند نکبت اثر خود گشت و با او از بلند گفت فضل بن یحیی مخالفت امیر المؤمنین را نموده چنانچه من امر میکنم
 او را شما نیز لعینید پس همه اهل مجلس صدا بلبل کردند و یحیی پدر فضل چون از این معنی آگاه شد مضطرب گردید اندر
 غیر متعارف داخل خانه مرثیه شد و از عقب سر او آمد و سرخس خود را در گوش او گذاشت و گفت پدر فضل اگر مخالفت کرده از راه
 جهالت و جهالت من بوده خال من ندارد تصحیر نموده اطاعت امیر المؤمنین در هر چه فرموده میکنم و مطلوب را از اهل عیال آوردم
 آن بد بخت خوشتر شد با او از بلند گفت فضل مخالفت کردی و از آل من کردی هم اکنون توبه و انابه کرده از تقصیر گذشتم و از او پندش
 ماضی شدیم شما نیز را خجسته بدار اهل مجلس گفتند ما با هر که که اخلاص و ارادت امیر المؤمنین را محکم بسته و در خدمتگذاری او
 نگاهل و فایمیدار و دوستیم و با غیر ایشان دشمنیم پس یحیی رحمت هر چه تمامتر وارد بغداد شد و از ورود او اضطراب بخلوت
 داد و هر کس سخن میگفت و او در ظاهر گفت که از برای تمییز قاعه و تفحص احوال عیال با این صوب آمد ام و چند روزی مشغولان
 اعمال گزاید بعد از آن بسند پی در پی در خطبه طلبید و طبع چند هزاره بانه خدایت خراماده داد که نزد آن حضرت بر دو صفا
 کند و گفت بنزد آمد تا آنحضرت بخورد پس آن ملعون آن رطب ستمور را آورد و خدمت آن امام مظلوم و اصرار در خوردن آن نمود اینها
 سر خود را بچنانجا بسمان بلند کرد و فرمود بخور و غذا نداشتی که اگر پیش از این روز چنین طعامی میخوردم هر شبهه اغانت بر ملا
 خود نموده بودم و امشب بخوردم این طعام بخور و معدوم پس نه دانه دانه از آن رطب تناول نمود سندی ملعون
 دیگر بخور فرمود همین قدر کفایت کرد و بمطلب خود رسید بدین حضرت بدرد دل دید و قیام آمد و در گوشه زندان غیب
 و بیکر مغلطید نظم چون بر سر او بنمود یاری نااله کند بگریه باری مرغان هوای آن گلستان کردند تمام ترکش
 از دست و خوش پاکشیدند سرتاسر خانه ارمیکند و روز دیگر جمعی کثیر بقدر هشتاد نفر از علمای خاصه و عامه را جمع
 نمود با اعیان بغداد در خانه خود و ایشان را بر داشته با قاف خود در او طاقی که آنحضرت در آن بود آمد سندی ملعون
 گفت نظر کنید و نهایت احتیاط و دقت نمائید در احوال این مرد یعنی موسی که اسپیدی با و نرسیده است که مردم ما را بر سر
 انداخته اند و گمان میکنند که خلیفه با و او تها رسائید و او را در مشقت و تعب شدید انداخته ایم و بسیاری را بانه مقوله
 سخنان میگویند و ما را بدنام کرده اند حال به بینید که در چنین منزلی کشته و بر روی این نوع فروشهای بنکونشائید ایم و خلیفه
 هیچ وجه نسبت با و داده بدی ندارد و از برای این او را نکا داشته که چون از سفر مراجعت بکند با او صحبت بدار و وندیم خود
 سازد و او اینک صحیح سالر نشسته است و در هیچ باب بر او تنگ نکرده ایم و خود حاضر است و او به بینید و از او پرسید که
 باشید پس تمامی اهل مجلس همت خود را مصروف داشتند بر نظر کردن بسوی آن بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و زهد و عبادت
 و آثار بزرگ و نجابت و سیادت که از پنهانی آن جناب لایح و پیدا بود آنحضرت فرمود که ای گروه مردمان آنچه در باب قیام
 مثل و مکان و رعایت ظاهر حال این سگ بد فعال مذکور ساخته همه آنها را است و صحبت و لیکن کوا باشد بداند که او
 مراد خود ایند بر نر نیاده و آن رطب مرثیه از آنک من سبز خواهد کردید و پس فردا از این خانه رنج و عمارت خواهم کرد و بدار
 بقا و بنوع اعلام حق خواهم شد پس رنک ناست میثوم زرد و بدن بخشور چنانچه بید بزرگه درآمد و ایضا طبعی بجه رفع
 همت نزد او حاضر ساختند که او را بیدید چون طبیب نزد آنحضرت حاضر شد نظم و بدافاده شرازه در کف او زد و

چندی کوه کهن دشمنان در کار او کشتن از زهر و دوا و سوز زاری گشته بود سنک کهن در هم شکسته جمله بزرگ و بزرگوار
 و احوال او را پرسید جواب داد بعد از مباهله بسیار آن حضرت دست خود را بر او انداخت و بپا و نمود و فرمود علت از این است
 چون طبیب نظر کرد دید که دست مبارکش سبز شده است از زهری که با آن حضرت داده است در آن موضع ظاهر است طبیب بر
 خواست و رفت نزد آن ملعون و گفت بخدا او بهتر از شما میسر کند که بگوید و بگوید و نظم اگر علاج دل خسته شد آنکند طبیب
 چاره این درد پی دوانکند مرض عشق نثار بدو و اغیر وصال دل که صید کبی شد و در گریه ها نماند و در آیهایی که آنحضرت در
 سندی بود ابو الانبیا بن ناصح کوید افتاد افتاد در مسجدی که مخازی خانه سندی با این سبک نشسته بودیم و در علم عربیت با هم
 صحبت میداشتیم شخصی که غیر معروف نبود نزد ما حاضر بود و ما گفت ای مردم بیغفل شما تحقیق امر دین خود محتاج تریار تحقیق
 زبان و لغت خود و کشاید سخن را با آنکه امام عصر خود را بشناسید و حال آنکه نیست میان شما و او مگر همین دیوار گفتیم این شخص
 محبوب را که موسی بن جعفر است میگویند گفت بلی گفتیم بخیر فرمود از نزد ما برو که کبی نه بپند ترا با ما که بعزت تو بیلت به پیغمبر گفت
 بخدا قسم نمیتواند کرد و من این سخن را نگفتم مگر با سر او و او بی پند ما را و میشنو و سخنان ما را و اگر نخواهد که بجای من ثالث شما باشد
 خواهد بود گفتیم بلی میخواستیم که حاضر باشد و ثالث ما باشد اگر راست میگویند بگویند تا بیاید تاگاه دیدیم شخصی از در مسجد داخل شد که از
 روستا و هوش از سر هکی برید و گفتیم که موسی بن جعفر است پس ما را و اگر در وقت بحال مسجد و مشغول نماز شد و ما از مسجد
 بیرون آمدیم که صدای جی که میدیدند و بتجلیل فریاد زنان می آمدند تا که رسیدیم سندی بن شاهک بود که دو مسجد میدیدند
 تا بحیثی ملازمان خود و انما احوال پرسید گفتیم مردی همراه ما بود و ما چنین گفت و بیرون رفت و دیگر ما او را ندیدیم و این مردی که
 در محراب نماز میکرد داخل شد پس ملازمان خود را گفت تا ما را نگاه داشتند و خود بتجلیل آمد پیش روی آنجناب و میدیدیم
 و میشنیدیم که آن ملعون میگفت بان حضرت زای بر قونای باین بحر و جادوهای خود از پشت درهای قفل شده و از میان کتیبه
 خود در می اندازی و چون بیرون میروی کاس میگریختی و پنهان میشاختی خود را که از برای ما بهتر بود چه میگفتیم که بخت است
 اما باین طریق که تو رفتار میکنی ما را شتم پنهانی و خلیفه مرا خواهد گشت بعزت تو آنجناب در جواب و گفت و ما بکوش خود
 شنیدیم که چگونه میتوان از حیات شما در دم و حال آنکه تقدیر الهی چنانست که در وقت معین معلومی هلاک شوم و اگر
 الهی فایز کرد پس دست آن حضرت را گرفت از مسجد بیرون آمد و ملازمان خود را امر کرد که در طرف کوچه را بگیرند و مردم را مانع
 شوند از نزدیک شدن آنحضرت را باینها و داخل خانه نمایند همین نسبت بازان حضرت را بر و خانه و از عرفین و اقارب و دست که
 سه روز قبل از وفات خود آنجناب مسبب بن زهر را که موکل بر آنجناب نموده بودند طلبید و فرمود ای مسبب مشبیه
 جذبه دارم هر دم که فرزند خود علی را و داع کنم و او را وصی خود نمایم و و ابع امامت را با و سپارم بطریق که پدرم بمن سپرد
 مسبب کوید عرض کرد باین رسول الله چگونه من دگرها و قضاها را باز کنم و نگهبانان و کشیکیان همه بیدار داشته اند فرمود
 ای مسبب یقین تو ضعیف و اعتقاد تو سستست در قدرت خدا مگر میدانی که خدایت که درهای علوم اولین و آخرین را بر
 روی دل ما کتوده میتواند بی کشودن درها ما را از این جامد پنه و ساند مسبب کوید عرض کرد باین رسول الله دعا کن خدا
 ایمان مرا ثابت گرداند حضرت دعا کرد و فرمود اللهم یتبه پس فرمود بخوانم خدا را با نسی که اصف بن برخیا خواند بان نام
 خدا را و تحت بلقیس از دو ماهه راه بیست چشم بهزدن در نزد سلیمان حاضر ساخت و مرا نیز در ایندم مبدیه خواهد داشت
 پس آنجناب مشغول دعا شد تاگاه نگاه کردیم دیدیم بیک اشانه آن فاتح کوز کمال کعبت عقد سلاسل جوتار و بود خیا
 ناشیانه بر بدنهای او و قار جو بودست بکرا و آمد مختار و او را در مصلاي خود ندیدیم متعجب و چنان در میان خانه ایستاد

بودم و گاهی در تشویش و اضطراب میبودم بعد از آنکه نعمانی دیدم آنحضرت را در مصلاهی خود حاضر شد و بجزای خود کلاه
پس بچند دوامدم و شکر کردم خدا را که مرا غارت بقدر و مرتبه ایشان گردانید پس فرمود ایستب سر خود را بر دار و بدانکه سه روز
دیگر از دنیا رحلت خواهم نمود چون این خبر و کشت اثر را از او شنیدم اشک از دیده خود بحسرت خرویدم و فرمود که به مکن که بعد از
من فرزندی علی امام و مولای قسنت و دست و دامن تو لای و بزنی که نابا او باقی و دست از دامن او بر نداری هرگز گمراه نخواهی
گفتم الحمد لله پس در باره غریب مصر و فاکت باز زندانی همای و حج رضا ماند از پرافتانی فضا کشید چوپای امام و در نجس
کشت بسته صبر سکون عالم پیر بغیر سلسله پایان امام کار ندید دید که درون بوی جوهر دار چون شب بستم مولای من
را طلبید و فرمود چنانچه ترا خبر دادم امروز بر جناح سفر آخر فر چون شربت آبی از تو بطلم و بیاشام و شکم از اثر زهر نفع و اعضا بدم
و چهره کلک و زردی مایل شود و بعد از آن سرخ و بعد از آن زرد گردد و در چهار که با من سخن نگوید و احدی مثل از وفات من
مطلع از وفات من نکنی سبب گوید که من منتظر وعده آنحضرت بودم و غمگین و اندوهناک ایستاده بودم و گاهی بر احوال آن حضرت
مظلوم و بیکی آن شهید مسموم میکردم که ناگاه اب طلبید از من چون آبردم و نوشید فرمود این ملعون سندی بن شاه
چنین کار میکند که او متوجه تفسیل و تکفین من خواهد بود و هیهات این نخواهد شد چه دنیا و اوصیایا سوای بی یا و غشیل
ندهد و گفت نکند و بعد از آنکه جنازه مرا بمقابر فرست بر دند در اینجا احدی از برای من خفر و مهیا نکند و در آن جا بگذارد
و قبر مرا از چهار انگشت باز بیشتر بلند میکند و از تربت من چیزی بر ندارد و بعلت بزرگ جستن که تربت همه را حاضر است
تربت جدم امام حسین که خدا تعالی اثر از برای شیعمان و دوستان فرار داده پس کوپا بزبان حال میگفت نظر
ای که میکنم و رفتن خبر ایدتم و عده امتداد برای دست بکنند و ببرم ناظر باقیست یکدم از دل جا گیر پس شهید
خود گذر ترسم نیاید بکرم و چون محطه دیگر گذشت دیدم جوانی خوش روی مشکوئ که افوار سیادت و ولایت از زمین برش
ساطع بود و شبیه ترین خلق بموسی بر جعفر بود ظاهر گردید و دیدم که در پهلوی پدر بزرگوار نشسته است خواستم از آن امام
عالی مقام تحقیق بمال آن جوان را تمام و سؤال کنم که اینجانب بانک بر من زد که نکتم با من سخن مگو پس خاموش شدم و بعد از محطه
آن امام مسموم و آن عجب مغموم فرزند بلند خود را و ذاع نمود و دست و گردن یکدیگر نموده چنان کرستند که تزلزل در صدا
ملک و ملکوت انداختند و ذکر بی بالخرق و النوح و البکاء غیب با کاف العراق فرید بوقع اهل به و داع مغارق الی ابد
الایام پس بود ناله کردیم و گریه و نوحه را بیاد آوردن احوال آن امام غریبی که در اطراف عراق عرب تنها و بیکن و زندان
جور و ستم اشقیاء بر سر خصوصاً در آن وقتیکه و داع مبنود کسان خود را مثل و داع کردن مسافری که امید بازگشتی و
ملاقات جدیدی نا میاست بجهه او نباشد پس نفس مطبسته آن امام انس و چند ندای آخیری ان تلیک راضیه مرضیه فاعلم
فی عبادنا المکرمین فی اعلیٰ عالیٰ الحثیه اجابت نموده الی ارقیٰ اعلیٰ کوپا بعالی قدر احوال نمود پس فتم و سندی بن شاه
خبر کردم و هر دو را امر بجهنم آن جناب فرمود و خروش از شهر بغداد برآمد اهالی اعیان همگی حاضر شدند و صدای ناله و
افغان بلند کردند و زمین و آسمان بگریه و زاری درآمد بر فقارتان حضرت و مظلومیتان که مرصوف عصمت برای زان
گردشند شعر تذکرت انصابا بالعراق فیها سینی الیدی عن اهل مطرود ان لیقلیق الی اسف و الی صاب من
تذکله سبب و حمد فی الزمان شدید بیاد آمدن منی در عراق که مکه من شده در آن بعلت جور و تعدی دشمنان از اهل
و عیال خود و دستانه و راهی بجوابی و قلق و اضطراب بی تو دغم و اندوه بر مصیبت کی که زحمت و رنج بسیار در زمانه کشید
علی من قد منته الخانات بریها قد منته جمد من الاعل و هو جمد لکفی عکب مغایقا و موقعا لعیاله کفران من لا

امام رضاء را طلبید و فرمود که هر شب نامگذاری که خبر وفات من تو برسد باید که در دهانه دبی روی کوبید که هر شب که خواب
ان جناب در دهانه میگذرد و چون از نعیم آن عشا و نوافل فارغ میشد محظنه استراحت میفرمود و بقیه شب با عبادت میگذرانید
و چون صبح میشد بمنزل شریف میفرمود و تا چهار سال حسب افرایش پدر بزرگوار بدین نسبت معمول میداشت بعد از آن
شب سخت خواب انجناب را عادت هر شب انداخته و انتظار میکشید که از مسجد شریف بیاورد و چنانکه انتظار کشیدم نیامد و از نیامدن
ان جناب خواطر اهل بیت و عیال مضطرب و پریشان گردید و هشت عظیم دهر دیکان شریف عصمت و طهارت دست داد چون
صبح شد شریف آمد و یکسر دادم احمد با نوبی حرم والد بزرگوار شنافت و فرمود ان امانتی که پدرم بنویسیده تسلیم من کن ام احمد
بجود استماع این سخن از ان امام من اغار توجه و زاری و گریه و بقراری نموده اسر دزدل پرورد بر میکشید و گریان خود را ملک
زده بدست اضطراب روی خود را بخرابید و فریاد برکشید که بخدا قسم ان ایسر دل مستندان و موفرخان در دستان ان دارا
را و ذاع نموده بر جناب امام رضاء آورد استی فاده و از افشای این راز او را منع نمود که اینک الی مطلع میشود و میکشید این
نزد اعلم امامت دانند و از علم غیب خبر میدهند و آنچه نسبت پدرم کردند بآنها نیز همان کنند پس آنچه از ذایع و اسرار امام
نزد ام احمد بود با چهار هزار اشرفی همه را تسلیم امام رضاء نمود و گفت روزی که ان سر حقیقه امامت را و ذاع میکرد این امام
من سر حقیقه بسیار کرد که احدی را مطلع مکن و مرآت فرزندان من که نزد تو آیند و استفسار یا مطالبه اینها را نمایند باز
بده و بداند که من شهید شده ام و انفرزند جانشین من خواهد بود و روی کوبید بعد از چند روز وفات ان بزرگوار رسید و در مدینه
منتشر گردید و بعد از تحقیق مشخص شد که ائمه حضرت امام رضاء بنحانه نیامده بود بتأیید الهی ان مدینه صیقل گرفته بود
بجهت تجزیه و تفکیک و ذاع والد ماجد خود بعد از ان حضرت با اهل بیت ان شهید مسموم بتفریه داری ان امام مظلوم
گردیدند **فصل پنجم** در ذکر جمالی از احوال و احوالات انجناب مدت عمر آنحضرت و تقدیری ظلمی که بسا بر او داد
فاطمه و امیر المؤمنین اتفاق افتاد بلکه هر کس که اختصاص با اهل بیت پیغمبر داشت و منشأ مذهب قنبر انجناب یعنی او را
خواب میداد و انکس انکا امامت جناب علی بن موسی الرضا کردن عمر شریف انجناب بجاه و چهار سال یا پنج سال بود وفات
در ششم و هجرت و ششم ان بابیست چهارم ان سال یکصد و شصت و سه از هجرت نبوی اتفاق افتاد و شیخ مفید در ان
گفته که آنحضرت سوهفت و لا دازد کور و انان داشت علی بن موسی الرضا و ابراهیم و عباس قاسم که مادران ایشان اتم
بودند و اسمعیل و جعفر و هرون و حسن بن ارم و ولد بودند و احمد و محمد و حمزه بن ارم و ولد بودند و عبدالله و اسحق و عبید الله و
و حسن و فضل و سلیمان بن ارم و انان و لا بودند و فاطمه ثمری و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیه صغری و کلثوم و ابراهیم
و لبانه و زینب خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریمیه و غایبه و ام سلمه و مهرون و ام کلثوم و علی بن موسی الرضا و عباس
انکه مذکور شود و احد بن موسی را گفته که گریه و جلیل و باورع بوده و موسی بن جعفر را از بسیار دوست میداشت و مقدم
میداشت و مزینه مشهور به پسر و ابابو میکشید و گفته اند که فرزندش مملوک از او نمود و از اسمعیل بن آنحضرت نقل کرده که
پدرم و لا و خود را همراه خود از مدینه بیرون برد بعضی مزایع و دهاتی که داشت همراه احمد بن موسی بیست نفر از خدم
پدرم که هینکه برخواستند که برخواستند یا می نشست همه می نشستند پدرم او را بسیار دوست میداشت و دعایت میکرد
و دقیقه از نظورش غافل نمیشد بر نکشتم مدینه مگر انکه او شیخ و بزرگتر همه او داشت بود و همین موسی بن اهل فضل و صلاح
بود و دقیقه و خیر آنحضرت روایت کرده است که بسیار محترم بود و تمام شب را بوضوء و نماز مصروف میداشت و هر وقت
میدیدم او را این آیه میآورد **امدکاتو اقلیل لایزال لیل ما یبصرون** و این مرد بزرگوار الحال مدفن ایشان در شیراز است و

امیر احمد بن موسی که الحال شهسوار شاه چراغ است مطابق عمل بترک جمیع شیعیان است و کرامات بسیار از آن مرقد طاهر ظهور و سید و
 بن موسی بن ابراهیم که شیخ معین گفت که شیخ کردی بوده و متولد شد در این شهر بوده انجانب محمد بن علی بن حسین که ابوالسرایا در کوفه با او
 بیعت کرده و برادر این دو فوخت بسیار بجهت او اتفاق افتاد و در اینجا آمدن ماند تا آنکه ابوالسرایا کشته شد و اینجا ها را نیز بجز
 نمودند اما آن از برای ابراهیم از مأمون گرفتند بعد از آن گفته که هر یک از اولاد انجانب فضیلت و مناقبت مشهوری داشته بلکه
 حضرت امام رضام مقدم بر همه در فضل بوده و در علم الطالب گفته که شصت نفر اولاد داشت سی و هفت خرد و بیست سه پسر
 مؤلف گوید که بسیاری از اولاد حضرت بعد از وفات آن جناب با حضرت امام رضام نهایت بی ادبی و سوء سلوک نمودند و بجهت
 مخالفت و نبوی حضرت ابراهیم برودند بخصوص عباس بن موسی چنانچه در کاف احادیث باین مضمون برادر نموده ولیکن چون نسبت
 با اولاد ایجاد ائمه اظهار بی ادبی کردن مناسب میداد بی ادب نیست لهذا عدم تعرض باین امور اولی است چون ایام حشر حضرت
 طول کشید و در کاف حضرت خصوصاً علی بن ابی حمزه بطایفی بنیادین مروان قندی و عثمان بن عیسی و ابی مال بسیار در آن ظرفیت
 نزد ایشان جمع شده بود و طمع کردند در آن اموال و جمیع را تطیع نموده از همان اموال بادیشان نیز دادند و با خود منقول ساختند چون حمزه
 بن یحیی و ابوسعید مکاری و کریم خضر چنانچه بفرس بن عبد الرحمن که ثقة جلیل القدر است نقل کرده که نزد بن مروان فساد فرمایند
 اشراف بودند و نزد علی بن ابی حمزه و ابی حمزه و اشراف و نزد عثمان بن عیسی و اشراف و بیخ جاریده بود و بعد از وفات حضرت که جناب علی
 موسی از تمام حسب الوصیه آن جناب حق مقدم در امور بود فرستادند و ایشان و مطالبان اموال را نمود و ایشان بطمع خام
 جبهه دنیا افتاده انکار نمودند وفات حضرت را و ادعا کردند که غایب شده و اوست قائم ال محمد و توحیدی و نبوی و باعث فساد
 وقت اینها شدند و اخبار بسیاری فرستادند و بعد از وفات حضرت بنیستی که مذکور شد بطریق عامه فاعلمه و از
 و انکار وفات انجانب انکار ضروری نیست اما بیست بسیاری در مذمت همین ملاعین که بطمع نیاجین انکاری نمودند و او شدند
 و ایشان را کلاب محظوره مینامیدند یعنی سگ بازاران خود که چنانچه ابوسعید مکاری خدمت حضرت امام رضام گفت که چون
 کرد که در خانه خود را از غور و شکسته و فتوی میدهم مردم و بددت چنین نمیکرد و حضرت رضام فرمود انفر و فری بن
 خدا بیخالی و شنائی دل ترا بر دورا کور باطن بنواز و فقر بخوان و تو ببند از مکر پندانی که خدا بر هر وحی فرمود که در شک تو
 پیغمبری هست پس هر عیسی از اشد و عیسی از مریم است مریم از عیسی است من بر ایندم میباشم و پدرم از من است گفت منم از تو
 پرسم فرمود باین که دوستی که نداری و از رعیت من نیستی از چه میپرسی پرس گفت کی در حالت خضنا وصیت کرده که هر ملک
 قدم او از او باشد و مالی که بسیاری داد و چه باید کرد فرمود وای بر تو مکران بخوان و آفر قد شاه منازل حق عاد کاف
 القدریم آنچه پیش از شما مالک بوده از ما است و آنچه بعد از شما است از اد نیست پس چون آمد و چنانچه آن حضرت دعا کرده
 بود فقر و بلیت چند بر او عارض گردید که عبرت خلج گردید و هم چنین علی بن ابی حمزه همین بحث را بر انجانب کرد که کی از پندان
 اذعان کرد فرمود بلی بخدا قسم بهتر پندارم که رسول خدا باشد چهل نفر از خویشان خود را جمع کرد و گفت من رسول خدا میباشم و این
 بیشتر کسی که او را انکار و تکذیب نمود عجل او بطلب بود و پیغمبر فرمود اگر خدایه بمن رسیدن پیغمبر شما نیست و دروغ گفته ام من هم
 سکوم اگر خدایه بمن رسیدن امام نیست و این اول علامتی از برای امامت خود که ظاهر کرده ام گفت از پندان تو بمان رسید که امام
 باید امام غسل و کفن کند و غیر امام نمیکند امامی مثل او تو بجا بودی و در وقتیکه او را بجهت میگرداند فرمود ای بدبخت حسین بن
 امام بود بانه گفت بلی امام بود گفت متوجه دمن او که شد گفت علی بن الحسین فرمود او اسیر بود و بخوس بود و دست عبید
 بن زیاد گفت چنان گفت که ندیدند و دمن کرد و برکت فرمود اگر علی بن الحسین با وجود مجلس و اسیری تواند در خفه برود

و امام

مجهیزید و خود نمائید من غیتو افتم که بروم بخدا و بجهیزیدکم را نمائیم و حال آنکه نه محبوس بودم و نه اسیر تا آخر حدیث و بعضی
 احادیث فاضله بر امامان بن و کور سوای آنچه مذکور شد بعد از این در مجلس ایچی مذکور خواهد شد ان شاء الله و در عهد مهدی
 و هادی و رشید چون منصور و انبیا نهایت شدت امر بر شیعیان میکردند مساوات از اولاد فاطمه و امیر المؤمنین را انقدر
 که بر بنان تقریر است نیاید از آن جمله حسین بن علی مقتول در فتح کرد و ای میباید و در وفات مکه سابق بر این اشعار است
 باجمیع انساوات عظیم الشان از اولاد امام حسن که موسی بن مهدی ایشانرا کشت و این مصیبت بسیار جلیل القدر است احادیث بسیار
 وارد شده در جلال القدر از جمله آنها مرویست از حضرت باقر که بعد از حضرت سواد بن ابی اذیه مروی بود ای فتح کرد پس فرود آمد و
 انجام دو رکعت نماز کرد و در رکعت دوم کریمه بسیاری کرد مردم از کبریا اینجانب نزدیستند و چون فارغ شدند ندان سبب کبریا و
 فرمود چنانکه در رکعت دوم بر من نازل شد و گفت یا محمد کی از فرزندان تو در این جا کشته شود و اجر و ثواب هر کس که کشته شود مثل
 دو شهیدان دیگر آن میباشد و حدیث دیگر در فضیلت مکاری که حضرت صادق علیه السلام فرمودند که عی و ورد میگوید که چون از منزل بن
 مرقال کوچ کردیم بن گفت ای نصره هینکه بنحسبیدم من لخر کن گفتیم مگر بنی شناسی گفت چرا میترسم که مرا خواب بر دین چون بنحسبیدم
 نزولت محل اینجانب فتم دیدم که خوابیده است بنحسبیدم که در میدان شد بعد از آن محل را حرکت دادم برخواست و پشت عرض کردم
 پسیدم فرمود محمل را از قطار باز کن و قطار را با هم وصل کن بعد از آن از جاده مقدسی دور بروم و ششرا خوا یا اسیدم و انحضرت فرمود
 آمد و منو ساخت و دو رکعت نماز کرد و سوار شد عرض کردم دیدم علی کردی انهم انساوات حجت گفت نه ولیکن در این جامردی از
 اهل بیت من کشته خواهد شد با جماعی که از اواح ایشان پیش از اجات ایشان بهشت هر دو وجهی شنیدند که در باب کاه های غطفان
 صدای بیانیوه بلند شد بود و اشعار میخواندند که از جمله انیت لیک حبیب کل کل و انیر من انجن لمریک بی
 الانس یوح مردم هه انصداهار شنیدند و غیلا نشتند چه خبر میباشد تا آنکه بعد از آن خبر کشته شدن حسین و فتح رسید دانستند
 که از برای او بوده و دو قصیده و عبل خراعی که بجهت جناب علی بن موسی الرضا خواندند بر تعریفان نموده بغاطه زهر خطاب کرده
 که بر خبر و ند به کن بر اولاد خود که متفرق شدند در زمینها چون سارکان آسمان از جمله آنها گفته و قیر فنج نالها صلواتی
 و بعد از آن شهدای کربلا را ذکر نموده و بعد از آن اشاره بقبر طهر موسی بن جعفر نموده و گفته و قیر سیداد کفریکه مضیها
 الزهر بالضرایات و از جمله آنها انت که شیخ صدوق از عبید الله بن ارنیشاوری نقل کرده که میگفت مرا با حمید بن قحطبه
 طای که دالی خراسان بود از جانب بنی عباس معامله بود پس فتم نزد او در طوس او شنید که من وارد شده ام مرا طلبید و ساعتی
 در در و هنوز رخت سفر خود را تغییر نداده بودم وقت زوال اناب بود و اندو زهای ماه رمضان چون داخل شدم دیدم در آنجا
 نشسته که ابجاری بود سلام کردم و نشستم دیدم اناب لکن حاضر کردند و دست خود را شست بمن نیز گفت بگویم و شستم پس خان
 حاضر کردند و از یاد گرفته بود که رمضان است چون دست دزدان کردم بجانب طعام بیادم آمد که ماه رمضان است شست کشید
 گفت چرا بنحسبیدم که من رمضان است روزه واجب و عی و انی و از برای هم ندادم که موجب طهارت باشد شاید امر را عذری باشد گفت
 من نیز از برای که موجب طهارت باشد ندادم و صحیح و سالی میباشد و اشک از چشمانش جاری شد و بعد از آنکه فارغ شد گفت چه چیز
 ترا بگوید و دانها الامر گفت هر من الرشیدان ایامی که در طوس بود فرستاد در شبی انشبهاد و عجب من و رسول چون در آن جمع
 شب آمد گفت حاجب امیر المؤمنین پس بر خواستم و رفتم چون داخل شدم دیدم شمی در پیش روی انملعون گذارده و میسوزد و شمشیر
 برهنه نیز در پیش روی او هست و خادمی نیز ایستاده است هینکه برابر او ایستادم گفت چگونه است طلعت و بندگی تو با امیر المؤمنین
 گفتم بالتفویض المال یعنی جان و مال خود را امده او فدا می کنم پس سخن خود را بر او انداخت بعد از آنکه گفت من حق و غیرل خود

در شب

چون رسیدیم بخانه و بقیه نکلست باز رسول آمد که اجاب المؤمنین بستانید و گفتیم مرا نطلبید اول مکر از برای کشتن شما چون بد
مراجعات کشید و منحصراً در حال باز بماند دیگر کرد و میخواست بکشد مرا پس باز رفتیم و چون باز را دید گفت کیف طاعتت لای المؤمنین
گفتم بالنفس المال والاهل والولد یعنی انجان و مال و زن و فرزند در هیچ ندارم که در راه او صرف کنم خندید و گفت برو چون بخانه
باز رسول آمد که اجاب المؤمنین پس حاضر شدم و هوشی بمن باقی نماند بود باز بر همان حال دیدم او را پس سید چگونه است طاعت
امیر المؤمنین را گفتم بجان و مال و زن و فرزند و دین و ایمان در خشم دید و گفت این شمشیر از برای تو است و آنچه این خادم میگوید بکن پس خوا
شمشیر را برداشت و بدست من داد و او را در خانه که مقفل بود و از آن باز نمود و چاه در وسط او بود و صحر و سبزه داشت و
داشت و درهای هر سه قفل بود و یکی از آن نمود دیدم بیست نفر در آن جا از پیر و جوان و طفل و مقتید و دزد و بزه و همه ایشان کاکل
که علامت سیادت بود در ایشان بود گفت امیر المؤمنین گفت مگر اینها را کردن بزنی با این شمشیر و همه ایشان از اولاد علی و فاطمه بودند
پس یکیک را بیرون می برد و در سران چاه می نشاند و من کردن او را میزد و در آن چاه می انداخت تا همه آن بیست نفر را کشت و سرها
و بدنهای ایشان را در آن چاه انداخت بعد از آن در اطاق دیگر از آن نمود و در آن نیز بیست نفر دیگر بود و همه از اولاد فاطمه و علی بن
ابی طالب از پیر و جوان و اطفال و همه دزد و بزه و کاکلها و کسوها داشتند خادم گفت امیر المؤمنین گفته است اینها را نیز ک
زن و بانیکیک را بیرون می برد و در سر چاه می نشاند و من کردن ایشان را میزد و تا آنکه آن بیست نفر را نیز کشت و سرها و بدنهای ایشان
نیز در چاه ریخت پس در اطاق سیم را باز نمود و در آن نیز بیست نفر مثل ایشان بودند مجوس و مقتید و دزد و بزه و کاکلها را نیز کشت
کردن زن و یکیک را او در سر چاه می نشاند و من کردن تا آنکه فوزه نفر را کشتیم مرد پیری را زخم ماند چون او را آورد و بر چاه
نشاند و گفت زن کردن او را من هم شمشیر بکنم که بزم بمرگت تا آنکه یا میشوم بعضی خدات را ای ملعون هلاکت کن چهره
خواهی داشت در روز قیامت در وقتیکه بر جدمار رسول خدا وارد شوی شصت نفر از اولاد او را کشته باشی که همه ایشان از اولاد
و بطن فاطمه بیرون آمد باشند و چه قسم بروی پیغمبر و فاطمه و علی نگاه خواهی کرد پس سنهای من را بزد و استخوانهای بدنم را بر
دزد آمد خادم بغضت من نگاه کرد و دستی بر سینه من زد که خالفت امیر المؤمنین را میبکی لا بد و فاجار او را نیز کشت و سرها
و تنهای ایشان را نیز در چاه انداخت هرگاه این قسم افعال از من صادر شده باشد و شصت نفر فدیة رسول خدا را در یک
کشته باشم بقیة مخلد و دوزخ خواهم بود دیگر نماز روزم بچه کار من خواهد آمد و هر کس بدنام میشد به شمع و محبت اهل بیت
معرض خطرهای عظیم بود چنانچه مذکور ساختیم کشتن علی بن خنیس را و جابر بن عبد جعفر این چند ضمه خوانند هلاک
کنند بر ضایحه ائمه علیهم السلام بجات بامت و هم چنین علی بن یقطین که وزیر مروی بود و محمد بن ابی عمیر با آن جلالت
و دولت بسیار کردند و تکلیف قضای کوفه را بودند شرط باینکه اسامی شیعیه را قتل دهند و او امتناع نموده اقتدر چوب باورده
که مدت های مدید قادر بر حرکت نبود بعد از آنکه او را چهار سال مجوس نموده مجموع اموال او را ضبط نمودند که قادر بر سائر محو
نبود و کتابهای و کد اوراق و مخفی و ان اوراق خراب شد مجموع آنها تلف شد که بعد از بر آمدن و مرتضی شدن نقل احادیث
از حفظ مکر و دیانت علیهم السلام تقریر بیشتر بود و اخصا با ایشان زیاده داشت از راه مصلحت حفظ جان خود
و ایشان طعن و بدعت بسیاری را ایشان میکردند نزد مردم و تبرقی را ایشان می نمودند چنانچه در آنه بن اعین که از خواستین
حضرت باقر و صادق و کمالی بجلالت قدا و در و اة اصحاب هست و حق حقیقه یکی از اوکان مذهب جعفری میباشد چنان
مدت و طعن و لعن می نمود حضرت صادق را که مضرط باشد بر آن خود را از آن حضرت فرستاد و استفتا از راه کم کلفی
ایشان و تقصیرات خود نمود و آن بزرگوار شرح مکتوبی در عذر خواهی از این مطلب بیان اینک آنها از راه مهریای و حفظ جان خود

و سلسله او بوده و او مانند سفینه مسافرت که در دریای علم اهل بیت تحصیل غذای روح و قوت قلوب بنمود و در کینان بادشاهی
خبر و غاصب میباشد که کشتیها را غصب مینماید و جان صاحب کشتی را میرانید و من که جعفر بن محمد بمنزله خضر که ان کشتی را
محبوب بقدر و طبع و مذمت نموده ام که ان ملک خابر غاصب با وادیت نرساند و از این مقوله از تتبع اخبار زیاد از ان ظاهر شد
که قابل تحیر و حیر باشد و می از متکلمین که نهایت جلالت قدر داشتند حتی هشام بن حکم که مکرر حضرت صادق را میزدند
و تیر هیچ بر هیچ اصحاب خود داده و در مناظره شاهی در حدیث مشهور که در کافیه الا سلام روایت نموده و فقی که شامی را بمنظر
و مباحثه با اصحاب مامور می ساخت و همه اصحاب را مامور نموده بود با اجتماع بجهت مناظره و اذن نمیداد و انتظار میکشید تا آن
هشام پیدا شد و در نهایت سرور و خوش حالی فرمود هشام و رفت لکبه و بعد از آنکه مناظره نمود با هر یک از اصحاب و همه
فائق آمدند بر او و لیکر او را هدایت میاوردند و پرده ظلمت جهل و باطل را از دلش بر میداشتند تا آنکه با هشام تکلم نمود
از برگشتن و عقده از دلش کشیده شد و هدایت یافت آنحضرت هر یک را نادیده و اشاره بر نوع نقیصی در مرتبه بیان نمود هشام بن
ناصر بن اسید و لیسانه و قلبه سراز کرده و بمنصب احدی مثلاً کلم الناس متحیر فرمودند و بخلعت فائق الزلّه و من قد
الشفاعة او را اسید و ان ساختند مع ذلک انقدر احاطت در وطن و من و مذمت او دارد گردید که عشرين در مدینه و من مطو
دار نشده بلکه نسبت کفر نموده با و داده اند و علی الظاهر او را تقیر کرده اند و حضرت کاظم عجلت شدت تقیه مکرر او را منع
از مباحثه و مناظره با مخالفین بنمود و در ایام حبس بکرات پیغام داد با و که در خانه بنشین و سخن گفتن را موقوف دار که اگر خود را
مذاق باطن خواهی انداخت چنانچه اخر الامر چنان شد که ان نزد کو افرموده بود و شیخ صدوق در اکمال الدین نقل کرده که یکی بن
خالد وزیر مروین مجلسی داشت هر روز یکشنبه مشکلی حاضر میشدند از هر فرقه و ملتی و در دین و مسئله خود مباحثه میکردند و این
خبر برین رسید با و گفت این چه مجلسی است که در خانه خود قرار داده گفت از ان همه اگر ام و احترام که امیر المؤمنین بمن میکنند و
و احسانی که از او ایما میرسد هیچ چیز در نظر من انقدر عظم ندارد که ان مجلس در نظر من خوش آمد چه مجلسی است که حاضر میشود
در ان همه جور و بال اختلاف مذاهب و تباین ملت های که دارند و با یکدیگر مباحثه میکنند و ادله اقامه بر مذاهب های خود
نمینمایند و حق و باطل از یکدیگر امتیاز نیابد و فساد هر مذاهبی ظاهر میشود در شهادت گفتن من نه و نه بخواند که بشنوم و مطلع شوم بر کفایت
مباحثه ایشان اما بطوریکه که تفهمنند که من حاضر میبارد از من بحالت یکسند یا بر سندا آنچه بخواهند بگویند یا بگویند یا نتوانند
بگویند گفت اختیار با خلیفه است هر وقت میل داشته باشد بمشربت چنان کرد و این خبر بعلاء مقترله رسید که خلیفه چنان
خواهشی کرده بایکدیگر شور کردند که با هشام بن الحکم که در ان وقت سر آمد اهل عصر خود بود در علم کلام و همه مالیه و ملزم
میسوزند در هر وقت و با این جهت حسد و کینه عظیمی از او در دل داشتند مناظره کنند و هیچ بابی سخن نگویند مگر در مسئله امانت
چون مذهب شید را میدانستند که چه قدر تعصب دارد در این مسئله پس حاضر شدند و هشام نیز حاضر شد و عبدالله بن برید
که از جمله خوارج بود و از همه آنها صدیق تر بود هشام و شریک در تجارت اندیز بود چون هشام وارد شد از میانه سلام و خوش
با عبدالله بن برید مخصوصه کرد و یکی بعد از دیگری با هشام صحبت بداد و مسئله امانت هشام گفت انها الوزانیا
نمی توانستند بما سخن بگویند نه از سوال و نه از جواب بجله آنکه اینها از اول با ما هم مذهب شریک بودند در امانت کبی که امیر المؤمنین
باشد و بعد بدین جهت و بدون علم و معرفت دست او برداشتند در انوقت که با ما بودند و چون ما مشغول بودیم و در
این مفارقت از ما دانستند که چه جهت مفارقت کردند بر ایشان چه سوال و جوابی با ما توانستند کرد بیان نامی که از جمله حروف و حروف
جوتای هشام از سوال میکنند که یاران علی در وقت نصب عکس مؤمن بودند یا کافر هشام گفت سه جور بودند مؤمن و مشرک

و گاه بعضی چنان و در شکیان فساد می‌نمودند که گفتند علی امام است از جانب خدا و معاویه قابل امامت نیست چه ایمان آوردند
 با آنچه خدا و نشان علی نازل کرد و مشرک آنها را بودند که گفتند علی امام است از جانب خدا و معاویه صلاحیت امامت را در مشرک آوردند و
 کردن معاویه با علی و گاه آنها را بودند که هیچکس از این دو را نمی‌پسندید بلکه بجهت تقصیر کثیری از برای قبیله و عشیره خود خروج
 و تمسیر کشیدند بنیان گفت اصحاب معاویه چه قسم بودند گفت آنها نیز سه صنف بودند کافر و مشرک و گاه کافر کسی بودند که گفت
 معاویه امام است و علی قابل آن نیست کافر شدند از دوزخ یکی آنکه امام از جانب خدا را انکار کردند و دیگری آنکه امام تعیین نشده از
 جانب خدا را تعیین کردند مشرکون آنها بودند که گفتند معاویه امام است و علی نیز قابلیت امامت دارد که معاویه را با علی شریک کردند
 و گاه آن مثل آن که اهل آن که هیچکس از آنها نمی‌پسندید و بعضی صبیحیت قوم و قبیله آمدند و خروج کردند بنیان ساکت شدند و این
 که نیز از آن طایفه بودند گفت من سوال میکنم از تو هشام گفت غلط کردی در طریق مناظره بجهت مایه که همه شما را یکدفعه از میدان
 و متفقید بر اینکه صاحب من یعنی امیر المؤمنین امام نبوده و یک نفر از شما پیش افتاد و سوالی کرد و جواب خود را شنید حال دیگر
 از برای شما سوالی باین نیست و به سوال باینست در همین باب ضرایف گفت بیرون هشام گفت خدا را عادل میدانی یا ظالم گفت
 تبارک و تعالی یقول الظالمون علواً کثیراً گفت هر گاه خدا شخص من را بر می‌مکلف بجهت کردن و مسجد رفتن نماید یا آنکه کوری
 مکلف بقرآن خواندن نماید عدالت کرده یا جور نموده گفت عدالت را بر می‌کنند که می‌دانم نمیکند ولیکن بر سبیل مجادله
 می‌گویم که هر گاه بکنند عادل است یا نه گفت جابر است و عادل نیست گفت بگو ای ضرایف که خدا تعالی خلق را مکلف نموده بدین واجد
 نایبی که اختلاف در آن نباشد و هر کس متدین بآن بین خود قبول نکند از او هیچ عملی یا نکرده است گفت آنها را از برای آن قرار
 داده یا آنکه تکلیف نموده بجهت آنکه که هیچکس از آنها را نداند و از آن دانند تا آنکه مثل تکلیف کردن زمین بر و کور بدین و راه رفتن ضرایف
 ساعتی سکوت کرد بعد از آن گفت آنها را و دلیل بر دین خدا در کار و لازمست تا رفیق تو یعنی امیر المؤمنین که او را امام میدانی
 نیست بلکه کن و بگو است هشام خندید و گفت بیرون را بر مسئله که تعیین امام از جانب خدا لازمست با ما شریات شدی از آن پس
 فاسد خود بر کنی که بر خدا لازم نیست و مردم باید خود بجهت خود از برای سیاست انتظام امور معیشت کسب آفتاب کنند و حال نزاع ما
 و تو برکت مسئله دیگر که آن امام تعیین کرده از جانب خدا کیست چه نام دارد ضرایف گفت حال من بر سر مردم و همین بحث از تو میکنم
 ضرایف گفت امامت بجهت طریق منعقد میشود و امام معین میشود گفت بهمان طریق که بنیوت منعقد می‌شود و تعیین میشود ضرایف گفت
 پس امام و پیغمبر هر دو یکی خواهند بود هشام گفت چنین نیست بعله آنکه بنیوت را اهل آسمان یعنی ملائکه منعقد میدانند و امام
 اهل زمین یعنی پیغمبر لیکن هر دو باذن خدا و امر الهی میباشد ضرایف گفت دلیل بر این چیست هشام گفت ضرورت بر این داعیت مجاز
 نیست گفت آنجا سکوت این را گفت بعله اینکه آن سه قسم بیرون نیست تا تحقیقاً بعد از وفات پیغمبر تکلیف از خلق رفع نموده و
 از امر و نواهی بالمره از ایشان موقوف داشته و ایشان را بجز از امر و نواهی موقوف القلم ساخته تو ای ضرایف با من هم قابل میباشد گفت
 هشام گفت با اینکه قابل نبوی که همه مردم بعد از پیغمبر مثل پیغمبر بودند و علم و دفع احتیاج ایشان شده بود از پیغمبری که هدایت کند
 ایشان را بر راه راست و دفع شبهه و اختلاف از ایشان نماید و مستغنی بودند از راهنمای هادی بلکه همه حق را دیده و بیان رسیده
 بودند گفت یا آنکه علی بن سول خدا از برای ایشان بر پا کرد و راهنمای و جانشینی در امر پیغمبری تعیین کرد که مثل خودش سهواً بگذرد
 و غلطی از او صادر نشود معصوم از گناهان باشد بر از هر عیب نقصی باشد که او احتیاجی بکسی نداشته باشد و همه باو محتاج
 باشند ضرایف گفت علامت چنین امامی که از برای مردم ضرورت و در کار است چیست هشام گفت علامت دارد چهار تا در کتب
 و چهار تا در خود آن اما چهار صفت که در فیه لایست است که باید خبر او معروف باشد و قبیله او معروف باشد و خانه او

بلی کرده است

این حدیث از
 ابن ماجه
 و ترمذی
 و ابوداود
 و نسائی
 و بیهقی
 و غیره
 روایت شده است

معلوم باشد و از سلسله صاحبان دعوت و ملة باشد یعنی خبر عرب و قبیله قریش باشد و خانه خانه خدا و از سلسله صاحبان دعوت و ملة یعنی سول خدا که مدعی نبوت است و اخبار از دعوت او میشود باشد آن محمد رسول الله و دعوت او برین دین و عالم و جاهلی میرسد و در شرق و مغرب عالم و ان صاحب عهده خود باشد بان شخص نماید که خلیفه و جانشین منست جدا که غیر ازین جائز باشد هر کس طمع کند در این امر از عرب و عجم و آنچه از باب لطف مقصود خدا در اصلاح حال مسلمانان و انتظام امور ایشان است مخیر نباشد و اغتشاش شود و منافی مقصود لازم آید خلاصه کلام آنست که باید ان شخص منصوب از جانب پیغمبر باشد و اما چهار صفتی که در خودش لازمست آنست که دانا تر از همه کس باشد بفراض و سنن و احکام الهی برتر باشد که حرف و کلی بر او حق نباشد از همه کاهان معصوم باشد و شجاع ترین خلق خدا باشد و بخیر ترین مردم باشد خوار گشت چرا که بجهت اینکه مقصود خدا از این شخص هدایت خلق و ارشاد ایشانست با احکام الهی پس اگر خود عالیمجم احکام الهی نباشد این نیستیم از اینکه مبادا احلال خدا حرام و الهی را و آنچه نماید و کسی را که باید حد بزند بکشد و کوی که باید بکشد حد بزند و حدود الهی بنسبتی که هست در نفس او چنان شود پس صلاح که مقصود خداست از تعیین امام موجب فساد شود و اگر معصوم از کاهان نباشد داخل در خطا میشود و اغما از خطای خود و مسئولان و دوستان خود نماید و حکم الهی جاری در ایشان نکند و فساد نیز بران مرتب شود بعد از آنکه ترجیح بلا مرجع نیز لازم آید و عیوب و فسادان زیاد از هر چیز باشد و اگر شجاع ترین ناس نباشد و حیون باشد طاعت نیل و وفار کند و از افراد او که در پیش مسلمانان نیز فرار نمایند و افراد از رحمت اعظم کبار است چنانچه فرمود و من یولیمهم میسر دبره فقد بلاء یقضی الله و رسول و چنین کسی چگونه حجت خدا بر خلق باشد و اگر از همه کس سخی نباشد نظر نماند که این مسلمانان و نگهبان عرض و مال ایشان و خزانه دار ایشان کاه هست نفس و پیغمبر از اموال و عرض ایشان میل کند و بر دار و پس این نباشد و غایب نباشد و چنان کسی چگونه حجت خدا شود بر خلق خدا را که گفت حال امروز کیست باین صفت هشام گفت صاحب قصر یعنی امیر المؤمنین هر روز در پیش پرده بود و تمام این صحبت را شنید جعفر بن محمد پیش او بود جعفر گفت این سخن اخرا که صاحب قصر فلانست از روی تقیه و سهم بندی گفته ای جعفر و ای بر تو کیست مراد او از صاحب این صفات جعفر گفت یا امیر المؤمنین مقصود او موسی بن جعفر است پس هر روز لباسهای خود را ازید و گفت چنین کسی فند است و مملکت سلطنت من بابت ساعت باقی میماند از برای من بخدا قسم آنچه بر زبان این از تاثیر دلدل های مریم هست پیش از صد هزاران شمشیر است که شجاعان نامدار و پهلوانان روزگار بکار برند بچینی ندانست که هشام بکشتن برخواست و در پیش پرده نزد هر روز رفت هر روز گفت ای بر تو این کیست گفت یا امیر المؤمنین خاطر جعفر را که گشته شد و از شر او این شکی پس بیرون آمد بجای با چنمان خود اشاره هشام کرد که در برو و او نیز بهمانه بول و قضایا حاجت اندر دیگر در رفت و همینقدر اولاد خود را دید و گفت خود را اینها بکشید و فوراً اگر بخت بدست کو فرود خانه بشیرتال منزل کرد و در اینجا مخفی شد و از شدت هول و تشویش بیجا شد و ناخوشی او شدت بهم رسانید بشیر گفت طبعیای و دم گفت ضرورت نیست من بهمیرم چون در حالت احتضار شد گفت همینکه مرا غسل دادی و کفن کردی نصف شب جنازه مرا بردار و در کاشه کوفه بگذارد و بیه بنویس بر روی جنازه بگذارد که اینست هشام بن حکم که امیر المؤمنین تقصیر و اصفی بود باجل خدای مرد و هر روز از آن اوقات فرستاده بود و یاران و رفقاء و خود ایشان و برادران او را گرفته بود و جمع کشتی بعلت او در تعب فدا شده بودند و چون صبح شد و اهل کوفه دیدند و قاضی باغبان کوفه حاضر شد محضی فوشند و نزد بشیر فرستادند تا آنکه دستان سر مردم برداشت گفت حکم خدا بر این که شر او از سرها رفع کرد و بعد از آن بر هر داندن ان حضرت مشغول شد گفت الله علیه

برخواست

وَعَلَىٰ حَيْمِ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ

مَحَلِّسٌ يَنْسِبُ هَفْؤُنَا

إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

دو ذکر بر خي از احوال سعادت اشمال قطب فلک عصمت و کمال و نقطه دایره قوت و جلال نامن انتم الهی
عرفه الله الوثن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و علی ابائیه البررة الانقیاء الی یوم الحزاء
والله الجمر الرحمة

والله اعلم

[illegible]

و کیفیت آمدن بزرگوار و بعضی از خصوص که ولایت بر امانت آن اختر سپهر ولایت و خلیفه بر حق پروردگار می نماید در کافی نقل کرده
که در سال یکصد و چهل و هشت متولد شد و در دودیت و سه از هجرت از دنیا رحلت فرمود و پنجاه سال از عمر شریفش گذشته بود
کلیفی گوید که در تاریخ او اختلاف بسیار است لیکن آنچه مذکور ساختیم باز دروغ و کراف دورتر است و ما در اقامه البینین آ
که ام ولد بوده و القاب بسیار داشته اما مشهورترین آنها رضا بوده و احمد بن زبلی گوید که عرض کردم خدمت حضرت جواد علیه السلام
از مخالفین را چنان عقیده می باشد که بددت را مامون برضا ملقب گردانید چون راضی بولایت او شد فرمود دروغ گفتند خدا
قسم و فاسق شدند بعلت این دروغ بلکه حقیقتی او را رضانا می دانستند چون که خدا در اسمان و پیغمبر و ائمه بعد از ان در زمین از او را
بودند کفتم هر يك از ایشان چنین بودند و این اختصاص بددت ندارد و گفت علی سایر پدران و دوستان راضی بودند با شما و
بندهای دشمنان و معاندان راضی بودند اما پدر مرا پس هرگز راضی نباشد و اقربا بحالات و بزور کی او کرد و از مخالفت
موافق و دوست و دشمن و این خشمگر از برای پدرم و پدرش حضرت کاظم ع هروقت او را می طلبید میفرمود فرزندانم رضارا
می خوانید و در بعضی از احادیث وارد شده که حمید ما در امام موسی کاظم ع که سابقا مذکور شد جاریه خرید و نام او تکم بود
و از بهترین زنان در عقل و دین بود و بسیار عظیم خواتون خود حمید را می نمود حتی آنکه از روزیکه او را خرید تا از دنیا رفت
در پیش روی او نشست پس حمید نیز نزدش موسی بن جعفر گفت که تکم جاریه ایست که مثل او ندیده ام و یقین دارم که نسل او
ظاهر مطهر خواهد بود من او را بتو بخشیدم بنکویا او رفتار کن و چون تکم حضرت رضا را از ایشان نام او را ظاهر گذاشت و
حضرت رضا بسیار شیرین خورد و مادرش التماس کرد که موضعه بیجهت او تحصیل کنند گفتند یا سرکش تو کاهیت نمی کند گفت چرا
من هرگز دروغ نگفته ام ولیکن از روزیکه این طفل از ایشان آمد در او داد و تعقیبات من خلل می رسید و نماز و سجات من نقص
همرسانید و او را آنچه نیز گویند در حدیث دیگر وارد شده که حمید رسول خدا را در خواب دید که بر او فرمود بخیر را بفرازندت
بخیر که زایش شود از او بهترین اهل زمین و لیکن شیخ صدوق و مفید و وفندی بسند معتبر روایت کرده اند از هشام ابن امر که
حضرت کاظم ع فرمود من که سراغ داری که کسی از اهل مغربه بمن آمده باشد خبر ده و فروشان گفت بل پس سوار شد و
خدمت او رفیق نابان مرد رسیدیم دیدم جواری بسیار زیاده را بر ملا عرض کرد و ابوالحسن کاظم ع میفرمود بخیر
باز فرمود اگر دیگر داری بیار گفت ندارم فرمود بل داری بیار گفت بخدا قسم ندارم دیگر مگر یکباریه مرصنه فرمود همان را
بیار پس ایامود و آن جناب مراجعت نمود فردای آن روز ما را فرستاد که آن شخص مغرب را از اضی کنیم و فرمود هر چه می بینی

عَلَيْهِ السَّلَامُ

احوال

۲
• مواضع

مکنید بعد از هشتاد و یک روز و یک روز از ایدم و از قیمة آن برسیدم گفت از فلان قیمة که رسیدم که منم قبول کردم و این را خبر شد
و داد اما آن مردی که در روز ظهور و نبود که بود که منم شخصی بنی هاشم گفت کدام قسم از بنی هاشم که منم بیشتر از این بدانم که خبر منم
نرا از حال این جاریه که از اقصای بلاد مغرب خریدم و در عرض راه زنی از اهل کتاب را ملاقات کرد و گفت چیست این جاریه که منم
بجمله خود خریدم که گفت چنین جاریه نباید نزد تو باشد بلکه باید نزد بهترین اهل زمین باشد و قلیل مدتی بگذرد که بهترین
اهل زمین از او متولد شود هشتاد و یک روز که کوفتم که کنیز را و او در خدمت آن جناب قلیل مدتی نگذشت که حضرت امام رضا علیه السلام
شد و مخصوص بر امامان بزرگوار و بیست و دو کتاب تمام آنها در این کتاب مناسب وضع کتاب نیست بعضی از آنها در مجالس سابقه
مذکور گردید و چند حدیثی بجمله یمن و غیره ذکر میشود محمد بن اسماعیل بن فضل هاشمی روایت کرده که از حضرت کاظم پرسید
در حالتی که بیمار بود که اگر خدای نکرده امری اتفاق بیفتد بکمر جویم فرمود پس علی فرزانی که ثمانی بود یکد فرمایان منست
و اوست وصی خلیفه من بعد از من و علی بن یقطین پسند صحیح روایت کرده که بودم خدمت آن حضرت و پدرش علی بن ابی طالب
بود فرمود یا علی این پسر من علی سید اولاد منست و کنه خود را که ابو الحسن باشد با و دادم هشتاد و یک سال و دست خود را
بر پیشانی خود زد و گفت خبر مرا که خود را بنهاد و خبر داد تو که اوست ولی امر بعد از او و از سلیمان مرقوی روایت که حد
ایجاب رفتم بقصد اینکه پرسیم که کیست بعد از او و حجت بر خلق خدا ابتداء فرمود ای سلیمان علی پسر وصی من است حجت
خداست بر خلق بعد از من و از همه فرزندان من بهتر است پس هرگاه بعد از من نماند ماندی نزد شیعیان من شهادت بده و هر که
از تو پس سد بگو که اوست خلیفه و جانشین من بعد از من و داود بنی پرسید که پرسیدم و متبرسم امری اتفاق بیفتد و ترانه
خبر ده که کیست امام بعد از تو فرمود پس علی عبدالله الحارث که از بنی هاشمست گوید که حضرت امام از عقب خافستان و ما
بعضی بنی هاشم را جمع نمود و گفت میدانید برای چه خبر شما را جمع کردم گفتیم نه فرمود از برای شهادت دادن بآنکه از زبان
من شنید اید که علی پسر وصی منست و خلیفه منست بعد از من فرض بر او دانماید و وعده که بکسی کرده باشم او وفا نماید و هر که
مضطرب ملاقات من شود و مرا نه بیند او را به بیند و ملاقات نکند نوشته او نرسد و حید بن ابی یوسف روایت کرده از
محمد بن زید بن علی بن الحسین که امروز ابواب اہم کاظم ما را که هفتک نفر بودیم از اولاد علی و فاطمه جمع نمود و شاهد کرد
بر علی فرزندان و کالت در حیات و بعد از زمان و آنکه هر چه بگوید صدق است و هر چه کند محضی و صحیح است بعد
از آن گفت ای حیدر امروز امامت در مضبوط نمود که شیعیان او بعد از وفاتش اختلاف نکنند و حسین بن شیر روایت کرد
که ابو الحسن موسی پسر علی با قائم مقام خود نمود بطوری که پیغمبر در غدیر خم علی را نصب کرد و گفت این عبارت که ای
اهل مدینه یا ای اهل مسجد اینست علی پسر من که وصی منست بعد از من و نصیر بن قابوس گوید که بحضرت کاظم که اینست
پرسیدم که کیست بعد از تو گفت تو بنی چون حضرت صادق و فاطمه و فاطمه هر طرف میل کرد من چون از دیدت شنید
بودم مثل سدا سکند ثابت و برقرار ماندم حال بعد از تو کیست فرمود پس علی و همچنین نعیم بن قابوس روایت کرده که حضرت
کاظم فرمود علی اگر اولاد من است و مطیع تر از همه ایشانست مرا در کتاب جفر خامه مرام من نظر کنی خال اینکه نمیتواند
کو نظر کند در آن مگر پیغمبر و وصی پیغمبر و مفضل بن عمر روایت کرده که داخل شدم بر آن حضرت و حضرت رضام طفل بود
و در دامش نشسته بود و او را میبوسید و زبان او را میکید و بر گردن خود او را سوار میکرد و بپشته خود میسپارید و میگفت
فدا تو باد پدرم چه قدر خوش بود خوش خلقی و فضیلت تو ظاهر است که منم فدایتو شوم بسیار و مفضل با این طفل هر شب
مثل مبل و بادق که تو بهر شبانده ام فرمود ای مفضل او نسبت بمن مثل من است نسبت بپدرم و ذوقه بعضیها من بعضی

خوش نیامد و بوی نمناک از آن ظاهر میشد فرمودند چنین است بلکه خنده و تعجب من از آن حق بود که دستا که به میکرد و خال آنکه محمد
چاقست و از آن بندان و اسیران را پیش از آنکه بفرستد و محمد را بر او گریه خواهد کرد و چنان شد که حضرت فرمود محمد جان شد
اسحق بن جعفر در آن نزدیکی مرد و ابو حنیف بنی نعلی نقل کرده که در خواب دیدم رسول خدا را که بنباح آمد و در مسجدی که حاج
در آن حاضر میگردیدم و من رفتم و نزد آن جناب و سلام کردم و در برابرش ایستادم و طبقی نان خشک شده از برکت درخت خرما
دو پیش از آن جناب گذاردم و در آن خرمای صحنای بسیار خوبیت و بادت مبارک مشق از آن خرمای داشت بمن داد و شمرده آن را
همه دانه و در پیش خود چنان بیک خواب خود را نمودم که بعد از آنکه سال عمر خواهم کرد تا آنکه بعد از بیست و نود و دهان نباح و در پیش
بودم که تهنیت میکردم آنرا از برای زیارت که کسی آمد و خبر داد که امام رضا آمد است و در آن مسجد فرود آمد است مردم همه
بدیدن و میروند من نیز رفتم و چون داخل مسجد شدم دیدم آن جناب بهمان جای که پیغمبر در خواب دیده بود نهشته و در زیر پای
مبارک کن صبر است چنانچه در زیر پای او دیدم بودم و طبقی از برکت درخت خرما که در آن قدری خرمای صحنای بود و در پیش روی
مبارکش گذاشته پس سلام کردم و جواب فرمود مرا نزدیک خود طلبید و قبضه از آن خرمای بمن عطا فرمود چون گرفتم و شمردم همه
دانه خرما بود عرض کردم زیاده کن یا بن رسول الله فرمود اگر پیغمبر زیاده از این میداد ما نیز میدادیم و زیاده من صلت گوید که
خواستم بفرار بروم رفتم که آن حضرت تراوداع کنم و در دل خود نیت کردم که پیغمبر اسحق از آن حضرت بطلم از برای کفن خود و چند
دانه پول سفید از مال خود آنحضرت که آنکشتن بجهت دفن خود بستانم و چون رسیدم بخدمت آن حضرت گریه و غصه
مفادیت آنحضرت را باز داشت که این عرض نموده باشم و فراموش کردم و بیرون آمدم پس صدای زد و گفت یار تیان بر کرد چون
برگشتم فرمود میخواهی بپراهی از خود بجهت کفن تو بدهم میخواهی که قدری از دراهم تو بدهم که آنکشتن بجهت دفن خود بستانم
عرض کردم ای قایم من دردم بود که از تو میخواهم غصه مفادیت شما انیادم بر دیش با لیس خود را بلند فرمود و پراهی داد
و بمن داد و جانب مصلاهی خود را نیز بلند کرد و قدری پول سفید در آورد و آنها را نیز بمن داد و چون شمردم و در هم بود
و احمد بن مطی نقل کرده که آنحضرت الاعمی فرستاد که من سوار شوم و بخدمت او بروم پس سوار شدم و آمدم و سلام کردم و در
خدمتش ماندم تا شب و شب را نیز تا قریب بثلث آن ماندم و شام کردم و چون خواست از مجلس برخیزد فرمود کمان نمیکند و این وقت
شب بر کردی گفت بل فدای تو شوم فرمود امشب از من مانمان و صبح برو علی بن ابی طالب که گفت منت دارم فدایت شوم گفت بخارید فروش مرا
از برای احدی که فدای تو شوی خودی خودی انداختم بروی او و پند از دبا لثهای مرا بر سرش بگذارد از خوشحالی نزدیک شد
که بچشم من در دل گفتم از برای که اتفاق افتاده آنچه از برای من شده در این شب خدا مرا مرتبه و منزله نزد او داده و چنان فخری از
برای من حاصل شده که از برای هیچیک از یاران من نشده الاغ خود را از برای من فرستاد تا سوار شوم و فرارش خود را از برای
من انداخت و کاف و بالش خود را از برای من فرستاد از برای هیچیک از اصحاب من این اتفاق نیفتاد تا گاه صدای آنحضرت
از اطاق دیکر بلند شد که ای خدا مبر المؤمنین بمعبادات صصعه بن صوحان رفت و صصعه فخر کرد بر مردم بآنکه
حضرت آمد بدین آورفته حضرت فرمود که ای صصعه فخر و عجب صفات مؤمن نیست و مؤمن نباید خود را از برای خدا
ذلیل کند تا خدا او را عزیز کند و غلامی موسی بن جعفر نقل کرد و بعد از آن که آن اولاد که صد و بیست سال از عرش گذشتند
بود نیز گفت که با جمعی از اصحاب و اهل قافله میفرستیم و بخدمت آن حضرت بخراسان و بیابانی بی بی آبادی که قرار شد
و قشکی شدیدی بمادخ داد که مشرف بر هلاکت شدیم آن جناب فرمود بفرلان موضع بروید که آب خواهید یافت چون فرستیم
اب دینا خوب دیدیم و خود و تمام اهل قافله و چهار پایان همه از آن آب خوردیم بعد از آن کوچ کردیم از سران آب چند قندجی برد

شدیم حضرت فرمود برگردید و به بینید که اب جاست چون برگشتیم و هر قدر تفحص کردیم ای ندیدیم شکل چهارپایان خود را دیدیم
شد که ان ابا را عجز از ان حضرت ظاهر شد بود و آمد که حق نقل کرده که اولاد از من نمی ماند و قریب بچهار ده نفر از اولاد من بودند
پس هیچ نفتم و خدمت ان حضرت رسیدم و سلام کردم و مسائلی چند از او پرسیدم و جواب همه آنها را داد و در آخر عرض کردم که اولاد
از من نمی ماند بساعی سر خود را بر انداخت و بعد سر خود را بلند فرمود و گفت امیدوارم که چون برگردی عملی از تو بهم رسد
باشد و پس را شد و بعد از ان پس نیز بر سر بکر از برای تو بهر کرد و ما فای که زندگ از ایشان هر وقت می بری چون برگشتی بمن خبر خود
میدم دختر خاله ام حامله میباشد پس زایش نام او را ابراهیم گذاشتم و بعد از مدت پس بکر را شید نام او را احمد گذاشتم و کشته
او را ابوالحسن نمودم ابراهیم بی و چند سال عمر کرد و محمد بیست و چهار سال و هر دو با هم بپار شدند و در همان خست علیل
بودند که هیچ نفتم و بعد از مر اجست من از مکه دو ماه زندگ بودند بعد از ان ابراهیم در اول ماه مرد و محمد در آخر ماه بعد از ان یک
سال و نیم در یک سر خودش مرد و عبد الله بن سر و نیم بر یک قوب سرچ نقل کرده اند که با جونی دیدم که اعتقاد با ما انجمن
نداشتند همراه ان جناب بصحرای فیم دسته اهوئی از قور نمایان شد انحضرت با دست خود بیخه اهوئی اشاره فرمود ناگاه
شدن میان آنها و آمد بر ابر انحضرت ایستاد حضرت دست مبارک بر سر او میکشید و از ان بیخه اهورا اعلام خود پرسید و دست
علام اضطراب کرد و درخواست بکر برد انحضرت غفلت که مانفتم میباید دهنه از ام گرفت پس و کرد من و فرمود یا عبد الله اینجا
نیارودی من گفت چرا ای فای من تویی حجت خدا بر خلق و حال من توبه میکنم از عقیده فاسدی که داشتم بعد از ان با هویت
که بر و انی کار خود را هوامد خدمت ان حضرت و سر و بدن خود را بان حضرت میمالید و اشک از دیدهای او جاری بود
و صدای میگرد حضرت فرمود میفهمی که چه میگوید گفت خدا و رسول او بهتر میدانند شکوید که چون مرا صدای چنان شنیدم
که میل بکوشتم من بهر شایسته بسپار خوش حال و امیدوار شدم و در نهایت امید واری مد که بلکه عضویدن من عضو بدن
نوشود و این فخر از برای من و همگان بماند حال که فرمودی برو و مرا با او سر و نا امید کردی و مرا قابل و لا بق ندانستی و با این علت
کره میکند و بخیر نمینماید و احمد بن عمر حلال ثقه جلیل القدر روایت کرده که عرض کردم خدمت انحضرت که از فرزند تویی قسم
فرمود هیچ ضرری از تو بمن نخواهد رسید بدو سبب که خدا را شهادت که ملاذ ان میروید و محافظت میکند از آنها را بصحیف
ترین خلق خود و اگر من را خواهد در ان تصرفی کند دست در نداد و حسن بن علی و شاکوید که من پیش از انکه حضرت امام رضا این
نقل را بفرمایند این نقل را شنیده بودم و تحقیق کرده بودم گفتند ما این بلغ و ثبت جانی هست که ملاذ ان میروید از زمین
و عدان سر زمین مورچها با هم میرسد بقدر سگی بر حلق مریت خواری هست که مرغ نمیتواند در انجا پرواز کند چهر جای انسان
و ان مورچها در شب در سوراخهای خود قرار میگیرند و در روز بیرون می آیند بعضی مردم که سوراخها را از انجا دست بر روی بزنند
اسبان بسیار رفته که در یک شب سی فرسخ را تواند رفت که بسیار طاقت دیدن و کشن و کشن خوردن داشته باشد
و هیچ جوانی طاقت ان را نداشته باشد بر چنان اسبان سوار شده خود را سر شب بان مکان میرسانند و باغای خود را
از طلا بر میکنند و بری کردند و فک مورچها بیرون می آیند و میفهمند که کسی آمده است ان عقب ایشان میروند و در عت
مثال باد میباشد و چون بر سبب کسی بماندیش و خواری که در حلق ایشان هست میزند میل را و در نیم میکند بعضی اوقات
که می بینند و رجه رسید گوشت نزد ایشان همانند انکه ایشان را مشغول بخوردن گوشت میکنند و در میروند و اگر بر
با ایشان خود و اسبان ایشان را و در نیم میکنند و چنان بیند از انی که در خدمت حضرت امام رضا بودم در وقتیکه ما ان
افوا و لیعهد خود کردند انید بود شخصی ان خواجه آمده بود و در استین خود کار و عینی فرمود و عینی ساخته بود و بیاران خود

تو بخدا قسم هر چه نزد من کسی که میگوید من فرزند رسول خدا یم و با وجود این رفت و ایستاد این ملعون طاعنی یعنی مأون شده است
چیزی را و میپرسد اگر حجت ظاهری آورد که مرا ساکت نمود و بها و الا مردم را از شر او خلاص میکنم پس امداد از آن گرفت که داخل شود و اینجا
نیز از آن داد چون داخل شد گفت شکایتی دارم فرمود جواب مسائل ترا میگویم بشرط آنکه آنچه میگویم بگویی گفت چیست آنکه میخواهی
بگوئی فرمود بعد از آنکه جواب دادم تنویه نسبتی که قانع و راضی شدی اینکه در استین تو هست بیرون بیاوری و بشکستی خارجی
چرا آن شد و فی الفور کار در داد آورد و شکست بعد از آن گفت حال خبر مرا از این آمدن تو نزد این طاعیه و ایستاد آن شدن
داخل در آمد و شدن از برای چیست و حال آنکه تو فرزند رسول خدائی و اینها کافرند حضرت فرمود حال اینها نزد تو کافر ترند
با غیر مصر و اهل مملکت و ایا اینها قاتل بوجدانیت خدا نیستند و اینها کافر بودند و بیت پرست خدا را نمی شناختند یوسف
پسر یعقوب پیغمبر مصر که فرمود ای صلی علی خیر این الارض این حقیق علیهم و با فرعونهای مصر مخالفت میکرد و ایشان را
خدمت میداد و من برویم از اول رسول خدا این را مجبور در این امر کرد و اختیار از من قطع نمود چه ناخوشی آن برای من دارد و
چه عیبی و نقصی در من دیده گفت نه بر تو ملامت نیست و من گواهی میدهم که تو فرزند رسول خدا و راست گویسانی و محمد بن
عبدالله اطهر گوید که داخل شدم بر مأون و بسیار اکر ام و احترام نمود و بعد از آن گفت رحم الله الرضا چه بسیار عالم را مژور بود
خبرهای عجیب و غریب بمیآمد و شبی از او خواستم و ظاهرا این بود که میخواست آنحضرت را امتحان کند و آن در وقتی بود که مردم با او بیت
بولايت عهد کرده بودند گفتند فدای تو شوم صلاح چنان می بینم که تو بروی بفرق و من خلیفه تو در خراسان باشم آنحضرت خندید
و گفت بجان خودم قسم بیا خبر رسید که در خراسان مسکن بسد فی از برای من خواهد بود و از اینجا تا حواله رفت تا مرگ من درسد
و حشر من نیز از این جا شود من گفتم با وفای تو شوم از کجا دانسته این مطلب گفت علم من بجان و مسکن خودم مثل علم منست بکن
مدفنم گفتم مدفن من کجاست گفت میانس و نو مسافت بسیار صیدی هست من در مشرق خواهم بود و تو در مغرب هر قدر سعی
کردم و او را بطبع خلافت انداختم قول نکرد و حسن بن علی شاقول کرده که در مرد بودم حضرت امام رضا را طلبید و بمن گفت حالا
علی بن ابی حمزه بطاعنی در کوفه مرد و او را در قبر بردند و دیگر و منکر داخل شدند بر او و پرسیدند خدا بگو بگفت خدا گفتند
تو کیست گفت محمد گفتند و تو کیست گفت علی بن ابی طالب و بهر نسبت گفتند و او گفت تا پدرم موسی گفتند دیگر کیست
نداشت بگوید پس ضحاک دند با او که بگوید باز ساکت شد گفتند موسی بن جعفر را امر کرد که امام بعد از او را شناسایی بعد از آن کرن
از ائمه بر مغرور زدند که قراقرز را اشنند تا بعد نیامت پس از نزد سید و مولای خود بیرون آمدند و آن روز را تارنج گذاردم چند تن
گذاشت که نوشتههای کل کوفه رسید که بطایبی در همان روزی که سید من گفته بود وفات یافته و در همان ساعت که فرمود
بود و او داخل قبر کردند و چون مأون حضرت امام رضا را و ایستاد خود کرد و ایند همین خواشی خواص مأون بودند که خوشترند
و بهتر رسیدند که خلافت از بنی عباس بیرون رود و بهر بنی فاطمه برسد و باین علت آنحضرت رضاء تفریق بهم رسانیدند و عادت
آن حضرت آن بود که هر وقت آن جناب بمنزل مأون می آمد ملائکان مأون و عملیات و دعاها را که در دهلیز سرافشانه بود
بر میخواستند و پیشاپیش آنجناب میفرستاد تا مجلس مأون و بر درها را بادیست خود بر میداشتند که حضرت داخل شود و عجلت نفرین
که آنان حضرت بهم رسانید بودند بایکدی که شرط نمودند که هر وقت آنحضرت بیاید بر میخیزند و پرده را نکشند و اعنای بان حضرت
نکشند و با بطریق بایکدی که متفق شدند بعد از آن حضرت عادت سابق تشریف آوردند که در نزد مأون بروند و ایشان
نشته بودند در مکانهای خود که آنحضرت پیداشد بخیا و زیاده بر عادت سابق برخواستند و پرده را برداشتند
داخل شد بایکدی ملاحت کردند که چرا چنین کردید گفتند این اختیار بر خواستیم و نهم میدیم که ما را بر میخیزند باز بایکدی که شرط کردند

کردند که دفعه دیگر بهر طریقی که باشد برنجند چون روز دیگر شد حضرت بادت معهود پیدا شد باز با اختیار خواستند سلا
کردند اما پیرده را این داشتند چنانچه خدای تعالی بادتندی فرستاد که داخل اوطاق شد و پیرده را یاد برانجه ایشان برپیدا شدند
کرد تا حضرت داخل شد و همینکه انجناب نشست بادت را ام گرفت و باز چون حضرت برخواست و خواست بیرون آید بادت مثل اول
برخواست و پیرده بلند نمود تا حضرت بیرون رفت پس بیکدیگر نگاه کردند و گفتند دیدید گفتند بلی گفتند پس اینم دست که نزد
خدای تعالی دارد که بادت را چنانچه از برای سلیمان مقرر کرد از برای او نیز مقرر کرد پس همانرا در آب و از منظر او دید خدمت و از آن
روی خلاص کنید که از برای شما بهتر است و در خراسان زین بود نام او زینب دعا کرد که من علویه میباشم و از رویه و شکل و ظاهر
و باین وجهه فخر اهل خراسان میکرد و ایشان را از او میگردانید و از ایشان خبر میگرفت چون از برای آن حضرت مذکور ساختند فرمود
نمیشناسم او را بنیاد دید تا به بنیم چون برودند و حضرت دیدند او فرمود این علویه نیست و این نسب را بر خود اصرار بسته و بنیب گفته که
بی ادبی نیست یا انجناب نموده گفت من هر چه نسب تو میکنم غیرت علویه آن حضرت را بنجم آورده و دنیا میبخشد بخوش آمد و والی
خانه بنیبانندی بود که در آن شهر پلنت و خرم بوز و سایر حیوانات دند را جای داده بودند و همه بانجیرهای قوی بودند
که هر کس فحاشی میکرد در آن جای انداختند تا آن حیوانات و داندند و او را این که سباع میکشند آن جناب ستان فسیفه را
گرفت و در نزد سلطان اولایت و فرمود این زن دروغ و افترا بر اهل المؤمنین و فاطمه بسته است و اگر است میگوید که از سباع
با و ادبی نخواهد رسید و گوشت و خرم برانها و اگر دروغ گوید اذیت خواهند رسانید با و آن زن بنیبانندی گفت تو نیز داخل بر که شو
اگر است میگوید نخواهد دید ترا و اگر دروغ میگوید ترا نیز خواهند دید حضرت بنیبانندی که دید و در خشم شد و برخواست و
همچو گفت سلطان گفت کجا میروید و میگردید که از سباع و الله لا یرزق علیها بعدا منم داخل آن خواهم شد پس سلطان و تمامی خواش
محاسن او و عملیات او و سایر مردم از تماشا ایشان هر چه خواستند آمدند و در بر که از سباع و در را باز کردند و حضرت رفت و در آن خانه
و مردم همه تماشا میکردند از بالای برکه همین که آن حضرت رسید میان آن حیوانات همه آنها بر ته خود بر زمین نشستند و آن حضرت
دست خود را بر سر و یال ایشان میکشید و آنها پوزههای خود را بر روی بای میحضرت گذارده بودند و فالت میگردید و از دیدهای
حیوانات زبان جسنه آب جاری بود تا آنکه یکبار از آن دست مالید و از هر کدشت و برکت مردم همه تماشا میکردند
و میدیدند پس حضرت جسلطان فرمود این زن بسیار کذابه و ایندازد در میان بر که تا قدرت الهی را تماشا کنی بنیب گفتند الله
بقول نکرد پس سلطان بملازمان خود امر فرمود تا او را گرفته و در آن برکه انداختند و الفور همه آن حیوانات دند و جسد آن
اطراف و هر یک آله از او کردند و در دیدند و خوردند و باین علت شهرت کرد در خراسان بنیب کذابه و قضا و در آن بلاد
مشهور است و در دلایل هر یک مرید است از سلیمان جعفری که حضرت امام رضای بن فرمود که کنیزی باین صفت و کده اند و
از برای ما بخیر نفع و تقصیر کم بهمان هیئت که فرموده بود و خریدم و آوردم و آنحضرت بسیار خوش آمد و چندی نگاه داشت و از آنکه
روزی صاحب اول کنیز را و کبیرا از دیدم کریم و عجز بسیاری کرد که بسیار عیش من منقطع و ام من قطع شد بعلت انجان به بر و
کن تا حضرت اقاله کند هیچ را و من را پس بگردید و باین دهده که من دیوانه شدی مرا کجا ان حرکت هست که چنین عریض کنی و از کجا
راضی میشود و حاصل او را ما بوس نمودم و کد شتم و روز دیگر که خدمت آن جناب رسیدم ابتدا بدو و آنکه سوالی کم و نقل کم فرمود
ای سلیمان صاحب جابه دلش میخواهد که کنیز را پس گیر و کتم بفرماید تا بتو شوم بسیار عجز و لایه میگرد و فرمود بسیار خوب است بول را
پس بگردید و جابه کرد و کن چنان کردم و صاحب جابه بسیار خوشحال شد و دعا کرد و من را پس داد و جابه را گرفت بعد از مدتی آن شخص را
دیدم و آمدن نزد من و گفت التماس کن باین جابه که جابه را پس بگیرد که من بول از کبسه ام فرستاد است از جابه به منفع نمیشوم و بنبول